

که هرگز مزدایی نبوده‌اند، هر کدامشان پنج شش زن می‌گیرند و حتی بیچیزتر از این احفاد زردشتیان هم هستند.

خلاصه، چنین می‌نماید که از قرن سوم، «یک‌زنی» برگرده توده مردم گذاشته شده است، و تجمل تعدد زوجات تنها مختص به نجبا شده است. تنسر، در خلال مکتوب چنین و چنان خود به پادشاه طبرستان، به این وضع جامعه ایران در آن زمان اشاره‌ای دارد. و در همان جا است که چنین می‌گوید: «وی (ارتخشیر Artaxšer) در میان توده مردم و اهل رتبه و منصب (نجباء) علامت نمایانی که علامت تشخیص و امتیاز باشد، و تفاوت آشکاری از حیث وضع زندگی و لباس و سرای و بوستان و زن و خدمتکار برقرار کرد. این علائم امتیاز و تفاوت را در میان دارندگان مشاغل و مناصب مختلفه (اهل درجات) هم پدید آورد.» این مطلب که در صفحه ۲۲۲ متن فارسی نامه تنسر، به تصحیح و تنقیح دارمستتر Darmesteter، آمده است، به وضوح نشان می‌دهد که از همان دوره ارتخشیر، از حیث تعداد زن و خدمتکار نه تنها در میان توده مردم (اهل عامه) و نجباء - که در میان خود طبقه نجباء هم - تفاوتی وجود داشته است (و ناگفته نماند که مقام و مرتبه این بزرگان را قلت یا کثرت تعداد سریه و خدمتکار نشان می‌داده است).

پس، بیشتر از نود درصد ایرانیان تنها به یک زن - زوجه مشروعه - خرسند شدند و تجمل تعدد زوجات را به بزرگان این دنیا واگذاشتند که تعداد سریه‌ها و کنیزهای زرخرد یا سریه‌ها و کنیزهایی که در جنگ به دستشان می‌افتاده‌اند، گاهی به صدها سر می‌زد<sup>۱</sup>.

۱. امین مارسل Ammien Marcel - ۲۲ - صفحه‌های ۶ و ۷۶ - و اشپیگل Spiegel - تاریخ باستانشناسی ایران Eranische Alterthumskunde - ۳ - صفحه‌های ۶۷۶-۶۷۷.

## ۲. پیکار با کمونیسم جنسی

خلاصه، واپسین مسأله‌ای که درباره ازدواج در ایران باستان هست، مسأله «کمونیسم زناشویی» است. بی‌درنگ باید بگوییم که آن ازدواج اشتراکی که در میان دو سه قبیله بت پرست به کار بسته می‌شد، و در اواخر دوره شاهنشاهی ساسانی، مشتی اهل رفض به کارش بستند، نه ازدواجی زردشتی، و نه، در نتیجه، ازدواجی رسمی بود. یگانه چیزی که هست، این است که چون هواداران این گونه وصلت‌ها، با وصف همه این چیزها، از ایرانیان بوده‌اند، چنین پنداشتیم که اینجا حق دارند جای بسیار کوچکی داشته باشند.

کمونیسم زناشویی در ناف یونان وجود داشت، زیرا که چندین اسپارتی، چون با هم برادر بودند، می‌بایست به اشتراک زن بگیرند<sup>۱</sup>. اما یونانیان این تهمت را به سکاها می‌زدند. هرودوت گوشزدشان کرد که چنین توحشی از دست سکاها بر نمی‌آید، به عوض سکاها، این گناه را به گردن ماساگتها Massagètes و آگاتیرسها Agathyrses بدانید، زیرا که «هر کدامشان یک زن می‌گیرند اما به اشتراک از همه زنان بهره برمی‌گیرند»<sup>۲</sup>. اما در زمان کورش، ماساگتها، حتی تعلق به شاهنشاهی ایران هم نداشتند، زیرا که وابسته ملکه خودشان، تومیریس Tomyris بودند<sup>۳</sup>. و درباره آگاتیرسها، هرودوت چنین می‌گفت: «زنان، در میان این قوم، در حکم مال مشترک هستند، برای آنکه همه‌شان به وسیله علقه‌های خونی به یکدیگر پیوند داشته باشند و به اصطلاح اعضای یک خانواده باشند و بدین گونه، نه دستخوش کینه و نه دستخوش حسد شوند» در دوره سلطنت داریوش اول بود که این اقوام، نخستین بار، بخشی از

۱. تیمه Timée در بولیب Polybe ۱۲ - ۶ - ۸. ۲. هرودوت ۱ - ۲۱۶ و ۴ صفحه ۱۰۴ - و ناگفته نماند که آگاتیرسها اهل سرزمین سارماتی Sarmatie هستند که در جوار سرچشمه‌های بوریستن Borystène سکنی داشتند و یونانیان از اولاد و احفاد یکی از سران اراکلس Héraclès می‌بناستند. ۳. ایضاً ۱ - صفحه ۲۰۵.

شاهنشاهی ایران شدند<sup>۱</sup>... در دره سفلاهی رود آمودریا Oxus که امروز دره‌ای متروک است، در مرزهای ایران زمین سکنی داشتند، با آیین مزدا بیگانه ماندند.

در بخشی از سیاست نامه که در حدود سالهای ۱۰۹۲-۱۰۹۳ میلادی نگاشته شده است، نظام الملك، به هنگامی که از مزدکیان حرف می‌زند، چنین می‌گوید: «برایشان مباح بود که به دیدار زنی که دلشان می‌خواست، بروند، اما همین که پای به خانه او می‌نهادند، می‌بایست کلاهشان را دم در بگذارند.<sup>۲</sup>» اما، شاید مأخذ نظام الملك ترجمه عربی یکی از کتب پهلوی به نام مزدک نامه<sup>۳</sup> بوده باشد، و از وقایع نامه‌های رسمی شاهنشاهی ساسانی سرچشمه گرفته باشد. وانگهی، رسم «کلاه دم در نهادن» به هنگام ورود به خانه زنی، مطلبی را به یادمان می‌آورد که هرودوت دربارهٔ ماساگتها نوشته است و در خلال آن چنین گفته است: «اگر ماساگتی آرزومند وصل زنی باشد، ترکش خویش را به کالسکه‌ای که زن در آن هست، می‌آویزد.» شاید، این ازدواج اشتراکی که مزدک به تبلیغ آن می‌پرداخت، رسم کهنی بیش نباشد که از جلگه‌های خزر سرچشمه گرفته است؟ و به احتمال، جواب این سؤال مثبت است. شاید، زردشت فسایی، استاد مزدک، این رسم را در ایران شمالی یاد گرفته باشد و چندی دیگر، در ایران، به مفهوم اخص کلمه، درس داده باشد.

با این همه، «کمونیسم زناشویی» یا به پای مزدک، همه چیز را فراگرفت و در سایه او، زمانی قانون سرتاسر شاهنشاهی شد. پیروان این آیین، در آن زمان، در ایران بشمار بودند و به شکل حزب بزرگ دولتی، در پیرامون پیامبرشان گرد آمده بودند.

کواد اول، پیشوایشان را مغ اعظم کرده بود. اجتماع آنان تا سال ۵۳۱ گسترش یافت، اما در همان زمان، خسرو اول، شاه جوان، رهبران بزرگ مزدکیان و خود مزدک را، در تیسفون، در ضیافتی بزرگ گرد آورد، و از راه توسل به مکر و حيله، فرمان کشتار همه‌شان را داد. پیروان مزدک که بی‌پیشوا و بی‌رهبر مانده بودند و بر جان خودشان بیمناک شده بودند، از آن پس، در کوههای شمال پنهان شدند. خسرو اول جز در

استانهای جنوبی کشور شاهنشاهی، در پارس و شوشیان، توفیق نیافته بود آنان را به آیین زردشت بیاورد.

در قرن نهم، باز هم چهار فرقه پیدا شدند که رسم «زناشوییهای گروهی» را به جای می‌آوردند. در میان این چهار فرقه، مازیاریان در کوههای ایرکانی (گرگان) سکنی داشتند. خرّم دینان که «سرخها»- یا (المحمره) هم خوانده شده‌اند در درهٔ پردوجان Purrdōjān نزدیک اکباتان و دیلم و دامنهٔ «روی به دریای خزر» کوههای گیلان و ارمنستان و آذربادگان Médie Atropatène و ماه-ی-دینوران Mah-i-Dēnavrān به سر می‌بردند.

خرّم دینان چنین تعلیم می‌دادند: «همهٔ مردان باید به همان گونه‌ای که از آب و آتش و مرتع سهمی برابر می‌برند، از زنان هم سهمی برابر ببرند.<sup>۱</sup>» و از این گذشته، چنین می‌گفتند: «زن این یکی به آن یکی تعلق دارد و زن آن یکی مال این یکی است. کسی که دلش هوای وصل او داشته باشد، می‌تواند کام دل از او بگیرد.» جاوندانیها Jāvendānites (که به حسب نام پیشوایشان جاوندان Jāvendān، پسر سهرک Sahrak چنین خوانده شده‌اند) به یکی از کوههای آذربادگان پناه برده بودند و همان آیین را تعلیم می‌دادند.

در میان هیچیک از این گروهها، رشته‌های ازدواج پاک از میان نرفته بود. و درباره‌شان می‌توانیم همان حرفی را بزنیم که هرودوت دربارهٔ ماساگتها و آگاتیرسها زده است. «هر کدامشان زنی می‌گیرند، با این همه، به اشتراک، از همهٔ زنان برخوردار می‌شوند.» بدین گونه، یکی از روغن فروشان پیشین تیسفون، به نام پاپک Pāpak، که دل به عشق زن جاوندان باخته بود، پس از مرگ وی، معشوقهٔ دلش را به عقد ازدواج درآورد. به روایتی واقد که در الفهرست آمده است، «ازدواج ایشان بسیار ساده برگزار شد: عروس دسته‌ای از گلهای مزارع به شوهرش داد، در صورتی که همهٔ حضار، به رسم ایرانی،

جامشان را سه بار به سلامت عروس و داماد بلند کردند.<sup>۱</sup>»

عده هواداران ازدواج اشتراکی، به تقریب، چه بود؟ اطلاع از چنین چیزی بر ما محال و ممتنع است. چنین می نماید که در قرن ششم پیشمار بوده اند، زیرا که خسرو اول برای برانداختنشان به مکر و حيله توسل جست. سپس، چون بی رهبر و بی پیشوا ماندند، به دسترس ناپذیرترین کوههای شمال ایران پناه بردند.

اما در اواخر قرن هشتم، از پی طغیانهایی که در گوشه و کنار ایران ضد خلفای بغداد به راه افتاد، به وجود این عناصر پی برده شد. در سال ۷۷۸-۷۷۹، شورشها به رهبری مردی به نام عبدالقهار، در ایرکانی (گرگان) و طبرستان به پا شد. دوره خلافت هرون الرشید بود و استان طبرستان هنوز به دست اعراب نیفتاده بود. در سال ۷۹۶ که باز هم دوره خلافت هرون الرشید بود، شورش دیگری به دست «سرخها»، به رهبری عمر بن محمد فدکی صورت گرفت. خلیفه المأمون که به دست حزب ایرانی به خلافت رسانده شده بود، از سال ۸۰۹ در خراسان استقرار یافت و درباره ایران سیاستی پیش گرفت که ربط و انسجامی بیشتر داشت و به منطق نزدیکتر بود. اما در سال ۸۱۵ نه توانست استانهای خزر را آرام کند و نه توانست از عهده شورش (سرخ) تازه ای برآید که این بار در سرزمین ماد Médie در گرفت. سرانجام، خلیفه المعتمد، که خوشبخت تر از اسلاف خود بود، توانست، به نام نخستین عرب، مظفر و فاتح، از سلسله جبال شمال ایران بگذرد. از آن پس، دیگر چندان زمانی از عمر اشتراکیون نماند. شماره شان از حد تصور بیشتر بود. عمر بن العلاء، سرکرده سپاه بغداد، به فرماندهی سپاهی بیشمار، راه ایرکانی را به رویشان بست، در خاک طبرستان دنبالشان کرد و رهبرشان مازیار را اسیر

۱. الفهرست در صفحه ۵۲۶، از اخبار بابک، بر مبنای نوشته مؤلف این کتاب، واقد بن عمر تمیمی، نقل قول می کند.

همچنین مراجعه فرمایید به بابک خرم دین، نوشته سعید نفیسی در مجله مهر (سال اول - تهران ۱۳۱۲-۱۳۱۳) صفحه های ۶۷۱-۶۷۸، شماره نهم بهمن ماه - و صفحه های ۷۵۳-۷۶۰، شماره دهم (اسفند ماه) و صفحه های ۹۳۷-۹۵۵ شماره دوازدهم (اردیبهشت ماه). و در همین شماره نقشه منطقه تبلیغ بابک را در صفحه ۹۴۵ ملاحظه فرمایید.

کرد<sup>۱</sup>. سرانجام، در سال ۸۳۷، امیر بغداد آنان را از سرزمین ماد بیرون راند و تا خاک بیزانس دنبالشان کرد.

پس، در قرن ششم و قرن هفتم، هواداران «ازدواج اشتراکی» در شاهنشاهی ساسانیان فراوان بودند. اما، تا زمانی که پادشاهی مزدایی مذهب و قدرتی پاك ایرانی در کار بود، در خفا زیستند.

۱. مجتبی مینوی، مازیار، زندگی و کارهایش - تهران ۱۹۳۳ (۱۳۱۲) صفحه ۱۵-۲۳ - مراجعه فرمایید به نقشه منطقه نفوذ مازیاریان که مؤلف در آغاز کتاب خود آورده است.

## فصل چهارم فرزندخواندگی

نژاد ایرانی به دست اهورمزدا آفریده شده است. پس، باید جلو خاموش شدنش را گرفت و تا پایان روزگار پاینده و جاودانیش کرد<sup>۱</sup>. بدین گونه، همه ایرانیان باید در کامکاری و کامیابی روزافزون اورمزد سهم و مشارکتی داشته باشند و وسیله پیروزی نزدیک او را بر اهریمن فراهم آورند. پس، مهم این است که هر یکیشان، به هنگام مرگ، وارثی برجای بگذارند.

اما بدبختانه، همه شان نمی توانند این فرمان را به جای آورند و آنان که باید بی جانشین از این دنیا بروند، انگشت شمار نیستند. آن وقت، این بدبختان چه باید بکنند؟ رضا به این بدهند که، نسلی از خود به جای نگذاشته، بروند؟ اگر چنین می کردند، چه به سرشان می آمد؟

و همه مسئله فرزندخواندگی در اینجا است. این امر، مثل ازدواج، معنی مذهبی محض دارد. برای فهم آن، باید، دو سه لحظه ای، از قید آن تصور جدیدی که ادخال بچه ای را به آغوش خانواده ای به چشم موضوع عقدی مبتذل می نگرد، آزاد شویم. ایرانی، در اینجا هم مثل ازدواج، از نهادی حقیقه مقدس الهام می گیرد. به نظر او، تعهدی این همه مهم، ذره ای کار دنیوی نیست، زیرا که این تصمیم، تصمیمی خطیر است، تصمیمی است که به حکم ایمانی گرفته می شود که این تکلیف را بر او واجب می گرداند. مذهبش خواهان آن است که از خاموش شدن چراغ خانواده اش، و به باد رفتن میراثش حذر داشته باشد. فرزندخواندگی، برای او، وسیله نجات دودمان و بقای

نام و نژاد است.

از این رو، مرد و پدر و مادرش و اجتماع و حتی دولت هم منتهی درجه اهمیت را به این مسأله می دهند و چندان به این امر علاقه دارند که، همه، خودشان را مسؤول می دانند. اشتباه هم نمی کنند، زیرا که، در واقع، پای خلاص و فلاح همگان در میان است. از این رو کسی که این تکلیف را سهل و مهمل انگارد و همه تواناییش را در راه فراهم آوردن جانشینی برای خویش به کار نبرد، کیفرهای سخت دارد<sup>۱</sup>. حتی حکم مرگش هم داده می شود. چنین است جنبه مذهبی و اجتماعی فرزندخواندگی در ایران قدیم...

وقتی که مردی، سالها پس از ازدواج، امید پدرشدن از دست بدهد، باید پسری برای خویش پیدا کند. اما اختیار ندارد که، برای حصول به چنین منظوری، هر بچه‌ای را به خانه‌اش ببرد. اگر برادرزاده‌ای داشته باشد، باید در مقام انتخاب وی برآید. وگرنه ارجح است که در آغوش خانواده‌اش بچه‌ای را که در دسترس هست، به فرزندی بپذیرد. اگر خبری از فرزندان اعمام نباشد، باید در میان خویشاوندانی به جستجوی جانشین خود برود که نیاکانشان همان نیاکان او بوده‌اند. اگر هیچ کس را در این میان پیدا نکند، باز هم باید کسی را که می خواهد در خانواده‌ای دیگر بجوید. مردی که تنها یک دختر دارد، باید به نام ایوکنیه *ēvākñīh* شوهرش دهد؛ بچه‌ای که ثمره این ازدواج باشد، جانشین او خواهد بود. اگر نوه‌ای نداشته باشد، نخستین فرزند نرینه نوه‌اش (که خود دختر بوده است)، به حسب حق، مال او می شود. اگر هیچ وارثی بجز بیوه خود به جای نگذاشته باشد، این بیوه زن باید، در صورت امکان، به عنوان چاکر، زن نزدیکترین خویشاوند شود، و جانشین لازم را برایش فراهم بیاورد<sup>۲</sup>.

وقتی که مرد بی وارث (اپوسومند *apusōmand*) پاك بیجیز و ندار بمیرد، و چیزی به جای نگذارد که بتوان مهر زن (ستر)ی (*satar*) را پرداخت و او را به نزدیکترین خویشاوندش به زنی داد، همین نزدیکترین خویشاوند باید مبلغ لازم را برای پرداخت

تاوان زنی ستر فراهم بیاورد، وگرنه تکلیف دولت است که همه کارها را برایش انجام بدهد و محض خاطر او زنی را، به خرج خزانه مملکت شوهر دهد و نخستین پسری را که این زن بزیاید، به او بدهد. بدین گونه، همه شاهنشاهی به سزنوشت مرد بی وارث، اپوسومند، علاقه نشان می دهد. هرگز همکاری در میان شهروندان يك کشور این همه گسترده نبوده است و این همه وسعت نداشته است.

مزداییان این تکلیف را در قبال مرد بزرگسالی که پس از سالهای سال زندگی زناشویی در گذشته باشد، به گردن ندارند. اما چنین تکلیفی را، حتی در قبال پسری هم که در آستانه ازدواج، یا در پانزده سالگی مرده باشد، به گردن دارند. قضیه یکسان است. ایرانی‌ای که این دنیا را واگذارد و بی وارث برود، راهی به بهشت ندارد. به هنگام رسیدن به پل چینود [چینوت] *Činvat-pul* - پل صراط - که بدان را از نیکان جدا می کند، میترا به دستیاری نیمه خدایان (یزدان *yazatān*) دیگر به او نزدیک می شود و از نام و نشانش جويا می شود. چون سؤال «جانشینت را پیش بینی کردی» به زبان بیاید و مرد تیره‌بخت به این سؤال جواب منفی بدهد، پل به هم برمی آید، فشرده تر می شود، و دمبدم نازکتر و باریکتر می شود و باریکتر از تار مو می گردد. راه بسته می شود! اگر کسی از میان خویشان و بستگانش چندان نیکوکار (روان دوست)<sup>۱</sup> نباشد که برای او جانشینی بگمارد و اجتماع هم در اندیشه چنین چیزی نباشد، مرده بیچاره «نزدیک پل، با دلی انباشته از درد و غم به انتظار می ماند». این است که بستگان مرد بریده پل، مردی که نمی تواند از پل بگذرد، به یاد وضع دوزخی وی آن همه دستخوش تأثر و تألم می شوند. اگر در برابر بن بست مخوف رهایش کنند، مگر بیم آن نمی رود که گرفتار نفرین بجا و روای او شوند؟ اوستا چنین می گوید: «باید پسری ارزانش داشت، تا این پسر روح وی را به آن دست پل فاصل - پل صراط - ببرد.»

(*Upa hē puθrām fradaḍāt... yahmat hača puθrō hāom urvāndm činvatpārētum +viḍārayat*).<sup>۱</sup>

با این همه، ایرانی، بچه‌ای را تنها برای آنکه فرزندی ندارد به فرزندی نمی‌پذیرد. حتی، این کار را زمانی هم که پدر چندین فرزند باشد، صورت می‌دهد، بی آنکه به جنبه تقدس عقد از این راه لطمه‌ای بخورد. مرد، صاحب هر چند فرزندی که باشد، مکلف است بچه‌ای را که از پرستاری و مواظبتی شایسته برخوردار نیست یا بر سر راه مانده است، به خانه‌اش بیاورد، بزرگ کند، و به فرزندی بپذیرد.

گاهی ممکن است که حقیقه مسأله مبادله بچه به میان بیاید: مردی برای آن بچه‌ای را به فرزندی می‌پذیرد که باید فرزند خویش را به مردی دیگر بدهد. در نوشته‌های فرخ وهرامان، سخن از پدران خانواده‌ای رفته است که هم پسرانی که از پشت خودشان آمده‌اند و هم فرزندخوانده‌ای به جای گذاشته‌اند.

آوردن بچه‌ای به آغوش خانواده همیشه منشأ مذهبی دارد. ایرانی هرگز زیاده بر حد بچه ندارد، زیرا که بندرت دیده می‌شود که ناگزیر از آن نشود که یک یا چند بچه را به نام تاوان نیاکان یا بستگان «از دست بدهد». از این رو، همیشه می‌تواند بچه‌ای را در خانواده‌اش بپذیرد: این عمل، عمل خیر و به منزله عبادت است. کسی چه می‌داند که در میان انبوه ارواح مردگانش، اپوسومندی نیست، آدمی نیست که بی وارث مانده باشد؟ ناگفته پیدا است که مرد، برای آنکه بتواند بچه‌ای را به فرزندی بپذیرد، باید «رشید» و «متأهل» باشد و زن، در خانواده‌ای که سخت جنبه پدرسالاری دارد، نمی‌تواند بچه‌ای جز برای پدران یا شوهرش به فرزندی بپذیرد.

موضوع سن و جنس بچه چندان مهم نیست.

اما، در اصل، و به احتمال در سر آغاز امر، تنها «پسر» ممکن بوده است که به فرزندی پذیرفته شود، زیرا که تنها امکان توالد و تناسل نرینه متصور بوده است. قانون «مدنی» ایران، بی آنکه چندان از اصل مذهب دور شود، صور و اشکال این قرابت را که عرف و عادت از سالهای سال پیش روا شناخته بود، پذیرفت.

در واقع، ایرانیان از بی تحولی که مراحل اساسی آن بر ما شناخته و روشن نیست،

سرانجام دوشیزگان را هم به نام «دختر پذیرفته Duxti-pati yraftak» به فرزندی پذیرفتند. این رسم، به موجب تعالیم و فرامین مذهب هم روا دانسته شده بود. بچه‌ای که از شکم زن ایوک ēvak آمده بود، به پدر او، به پدر بزرگ مادری، تعلق می‌پذیرفت. و از این رو، پذیرفتن چنین بچه‌ای، در حکم پذیرفتن این اصل بود که زن نیز می‌تواند خون نیاکان را انتقال بدهد، و او هم ممکن است که به چشم فرزند نرینه نگریسته شود و به فرزندی پذیرفته شود. وانگهی، چون دختری به فرزندی پذیرفته می‌شد، ممکن بود که به عنوان ایوک شوهر داده شود و نخستین فرزند نرینه‌ای که از شکمش بیاید، متعلق به خود دانسته شود. پس اگر به فرزندی پذیرفتن دختر (دختکانه Duxtkānih) در کهنترین اسناد و مدارک ما خاطر نشان نشده است، باز هم باید پذیرفت که این امر، در آن زمان، به صورت نطفه در همان اصل عرف و نظام فرزندخواندگی وجود داشته است. و چون همه این چیزها و تکامل معنوی و روحانی ایران مزدایی را به نظر بیاوریم، می‌توانیم، بی تعجب، به اصل و منشأ این امر و تحول و تکامل آن پی ببریم.

نوشته‌های فرسخ - که برخی از آن یادگار اواخر قرن پنجم است - درست به همان گونه‌ای که از فرزندخواندگی مرد حرف می‌زند، از فرزندخواندگی زن هم سخن می‌گوید. وانگهی در قرن ششم، پوسانیه Pusanīh و دختکانه، - به فرزندی پذیرفتن نرینه و به فرزندی پذیرفتن مادینه - کم و بیش برابر و «هم ارز» بوده است، و این امر نشان می‌دهد که پذیرفتن دوشیزگان در آغوش خانواده، کم و بیش به همان عنوانی که پسران پذیرفته شده‌اند، عملی عام بوده است و در میان همه مردم شیوع داشته است. درست است که هندیها هرگز از پذیرفتن دختر به فرزندی خبر نداشته‌اند، اما این دلیل نمی‌شود که بگوییم که مزداییها این کار را، مثل یونانیان دوره باستان، کاری دور از مذهب می‌پنداشته‌اند. چنانکه همه می‌دانند، فرزندخواندگی [θυγατροποια] تا دیر زمانی به وجه رسمی در یونان پذیرفته نشد، و چنانکه می‌گویند، «علت آن احساس مردم

ودسائس خانواده‌ها بود<sup>۱</sup>» و این امر همه جنبه مذهبی نظام فرزندخواندگی را از میان می‌برد، وانگهی، یونانیان که عموماً خرافه پرست هستند، اما چندان دلبستگی به فرامین و احکام مذهب خودشان ندارند، آشکارا، از لحاظ اخلاق، پایینتر از ایرانیان بودند و، به علاوه، بچه‌ها - بویژه دختران را که تیهکارانه در جایی دور افتاده رها می‌کردند، دوست نمی‌داشتند.

مزداییان - پاك به عکس - این تکلیف مذهبی و مدنی را به گردن داشتند که کودکان سرراهی و بی آب و نان یا بی تربیت را در خانه‌هایشان پناه دهند، به فرزند بی‌پذیرند و دوست بدارند و در این کار میان پسر و دختر فرقی نگذارند. باید این نکته را گفت که ما، در ایران، بویژه در ایران ساسانی و مزدایی، از رسوم و اخلاق یونانیان و محافظه کاری ستمگرانه و خودخواهانه هندوان بسیار دوریم. اندیشه دختکانه، به فرزند بی‌پذیرفتن دختر، به سهولت می‌توانست در آغوش آیین مزدا، تولدبیا بدورش و تکامل پیدا کند، زیرا که اجتماع مذهبی ایران برای حصول به رفورمی چنان جوانمردانه سازگارترین محیط بود. به قرار معلوم، در یونان، این سؤال پیش آمد که به فرزند بی‌پذیرفتن پسری که پاك بر خانواده بیگانه است، می‌تواند به اندازه به «فرزند بی‌پذیرفتن» دختر برادرو دختر خواهر، یا دختر عم و دختر عمه، ارزش داشته باشد یا نه... و چون مسأله نسبت و قرابت در نظر گرفته شد، سرانجام، به نفع تنبی (فرزندخواندگی) [θυνατροποιαι] رأی داده شد. در واقع، نمونه‌هایی که یونانیان کهن برای ما به جای گذاشته‌اند به فرزندخواندگی ناخواهریها و خواهرزادگان و برادرزادگان ارتباط دارد که همیشه، بی‌وصیت، وراثت پدر خوانده بوده‌اند<sup>۲</sup>. و اما درباره ایرانیان باید بگوییم که اشکال تراشی شان درباره علقه خونی و حق وراثت دختر بیشتر از اشکال تراشی شان درباره سلسله نسب پسر نیست. حتی ممکن است دختری را هم که پاك بر خانواده بیگانه باشد، به فرزند بی‌پذیرند، و این همان دختکانه پتراد-ی - ستوریه

۱. در دائرةالمعارف مذاهب و اخلاق - مراجعه فرمایید به مقاله «فرزندخواندگی در یونان» Adoption in Greece، به قلم استن W. G. Aston. ۲. مراجعه فرمایید به استن.

(Duxtkānīh Patrā-ī-Stūrīh) - فرزندخواندگی دختر برای جانشینی است نه به فرزند بی‌پذیرفتن دختری که حق وراثت داشته باشد یا وارث بی‌وصیت باشد. با این همه، پذیرش پسر (پس پذیرفتن Pus-i-Pati یرافتك) در خانواده، درست مثل پذیرش دختر (دختیه Duxtih) صورت نمی‌پذیرد، زیرا که میان نرینه و مادینه فرق اساسی هست.

به موجب سندی به زبان پهلوی - که راستش این است که اندکی دیر نوشته شده است - دختر ممکن نیست که بجز يك بار - و آن هم تنها از سوی يك مرد - به فرزند بی‌پذیرفته شود، در صورتی که پسر ممکن است که پشت سر هم و از سوی چند خانواده به فرزند بی‌پذیرفته شود. برای این کار، دختر نباید شوهر کرده باشد، در صورتی که مرد ممکن است که حتی پدر خانواده - و به زبان دیگر صاحب اهل و عیال - هم باشد<sup>۱</sup>. قضیه بسیار روشن است. مرد بی‌بچه‌ای که دختری را به فرزند بی‌پذیرد، امیدوار است که او را به عنوان بیگانه دختر به عقد ازدواج خواستگاری از میان خویشانش درآورد، و انتظار دارد که نخستین پسری را که ثمره این وصلت باشد، در خانواده خویش بپذیرد. اما، زنی که شوهر کرده باشد، یا دختری که پیش از آن به فرزند بی‌پذیرفته شده باشد، چنین مزایائی برای او ندارد، زیرا که هردوشان بچه‌هایی می‌آورند که تعلق به دیگران دارند. در واقع، به فرزند بی‌پذیرفته شدن يك نفر دختر، در آن واحد، از سوی دو مرد، به «چند شوهری» پایان می‌پذیرد، و این امر، در ایران، پذیرفتنی نبوده است.

قضیه مرد تفاوت دارد. حتی اگر يك بار هم به فرزند بی‌پذیرفته شود، دو تکلیف به عهده دارد که عبارت از «ارزانی داشتن» جانشینی به پدر خویش و ارزانی داشتن جانشینی دیگر به کسی است که وی را در آغوش خانواده‌اش پذیرفته است. پس، اگر چندین بچه داشته باشد، چیزی مانع از آن نمی‌تواند باشد که از سوی چند نفر به فرزند بی‌پذیرفته شود. اما دختر چنین کاری نمی‌تواند بکند، زیرا که بچه تعلق به مرد

دارد نه به زن: و این همان اصل خانواده پدرسالاری است.

در میان دو جنس زن و مرد تفاوتی دیگر وجود ندارد: هر دوشان در کانون خانواده پذیرفتنی هستند. اما هر دو باید از عهده شروطنی معینه برآیند.

فرزند خواندگی، به خلاف قوانین امروز ما، از لحاظ پیشینیان عقد ساده‌ای از نوع ازدواج نیست، که عملی چون «عمل پیوندزنی» است و برای حصول به آن باید توافق و به زبان دیگر ایتلاف طبیعی دو طرف در نظر گرفته شود و «گیاه پیوندی»، باید، تا حدود امکان، از جنس و خانواده همان درختی باشد که بر آن پیوند زده می‌شود، (و مراد از گیاه پیوندی در اینجا، بچه، و مراد از درخت، پدر خوانده است). باید در رگهایشان یک خون جریان داشته باشد، باید نیاکانشان وجه اشتراک داشته باشند، حتی باید از حیث قیافه هم مشابهتی در میانشان بوده باشد.

هندوها درباره این مشابهت قیافه تأکیدی خاص دارند. از اصل معروف رومیان نیز خبر داریم که چنین می‌گویند: «فرزند خواندگی مقلد طبیعت است».

[adoptionem imitatus naturam]

ایرانیان نیز طبق همین اصل رفتار می‌کنند. اگر چه متون «به جای مانده» نارسا و گنگ است، و اگر چه قضیه، در واقع، به صورت قاعده و قانون، و به شکل دستور و نمونه در نیامده است، فرزند خواندگی ایرانی هرگز از این قاعده دور نمی‌شود: بچه، اگر از میان برادرزادگان و خواهرزادگان نباشد، باید از میان عموزادگان و عمه‌زادگان و دایی‌زادگان و خاله‌زادگانی که از حیث علقه خونی به پدر خوانده نزدیکترند، برگزیده شود. ایرانیان، از لحاظ الفت و توافق و علقه خونی، بسی پاسدارتر از برهمنیها هستند. نامه تنسر، به صراحت، قانون کهن ایرانیان را یاد آور می‌شود که به دست ارتخشیر قوت و اعتبار باز یافته است، و به طبقه‌های بلند پایه ایران فرمان می‌دهد که هیچ بیگانه‌ای را در طبقه‌های اجتماعی خودشان نپذیرند. این شرط که از این حیث شبیه به قانون هند راجع به منع تنبی در بیرون طبقه خویش است، با این همه چنین می‌نماید که تدبیری در زمینه ترمیم و اصلاح بنیان اجتماع باشد. آیا شاهنشاه می‌خواسته است نظام قدیم را که مبتنی بر وجود طبقه‌های گوناگون بود، از نو برقرار کند یا جز حفظ وصیانت نژاد و خون

«پاک» نجباء در اندیشه چیزی دیگر نبوده است؟ چنین می‌نماید که یگانه خواستش حفظ و صیانت طبقه اشراف ایران بوده است که در دوره استیلاء مقدونیها و در دوره پارتها سخت لطمه خورده بود. زیرا که هیچ دستوری راجع به پیشگهای Pēšaks پایین و طبقه‌های پست وجود ندارد.<sup>۱</sup> تنسر چنین می‌نگارد: «یگانه دستور این بود که شهریاران (شاهان) ایران بجز کودکانی که خون «شاهانه» دارند، کسی را به فرزندگی نپذیرند و نجباء (خداوندان درجات) بجز کودکانی که از نژاد بزرگزادگانند، هیچ کودکی را راه به دامان خودشان ندهند.»

از لحاظ معنوی، پسر خوانده، باید باهوش و فرمانبردار باشد. اگر بالغ است، پارسا و مزدایی راست و درست باشد و اگر مرد شده باشد، پدر چندین بچه باشد. نباید معصیت کبیره‌ای از او سر زده باشد که سزاوار مرگش (مرگ ارژان margaržān) کرده باشد. زیرا که در آن صورت، دز گرو «پیگرد به نام جامعه»<sup>۲</sup> است و اختیار نفس خود ندارد. فرزند خوانده نباید با ایران و جامعه زردشتی بیگانه باشد.<sup>۳</sup> دختر خوانده نه زنی بی بند و بار و هرزه باید باشد و نه زنی که به صورت سریه به سر می‌برد، زیرا که هر دوشان زن گنهارکاری هستند که در حاشیه اجتماع مثل نبات و حیوان زندگی می‌کنند.<sup>۴</sup>

فرزند خواندگی همراه چه آیینی بوده است؟ چندان اطلاعی در این زمینه نداریم. از آنجا که حادثه‌ای خلاف قانون عرب پیش آمد و از این راه رسم کهن تنبی که در میان اعراب معمول بود، زیر پا گذاشته شد، اسلام نیز این رسم و نظام را محکوم دانست و این امر باعث شد که در ایرانی که دین اسلام را پذیرفته بود این رسم پاک از میان برود، یا به پای آن، آیین فرزند خواندگی هم ناپدید شود، چندان که امروز، به سبب نبودن اسنادی که کتیبه‌شناسی و مردم‌شناسی برای ما فراهم آورده باشد، یگانه منبع ما برای بررسی آیینهایی که همراه پذیرش بچه‌ای در آغوش خانواده به جای آورده می‌شده است،

۱. نامه تنسر، صفحه ۲۲۴. ۲. Vindictae Publicae همان چیزی است که در عربی معاقبه او مقاصه الانیم اوالمجرم گفته می‌شود و در زبان فارسی می‌توانیم «تعقیب جرم و جنایت به نام جامعه» بگوییم، مترجم. ۳. دادستان دینیک ۵۷-۲-۴ و ۵۶-۶ و صفحه‌های س از آن. ۴. ایضا.

رسمی است که در میان زردشتیان عصر جدید معمول است.

اما همین زردشتیان عصر جدید، از پی تحوّل تدریجی، به فرزندپذیری پذیرفتن صغیر - و حتی می توان گفت که خود «به فرزندپذیری پذیرفتن» را هم فراموش کرده اند و این امر را، در عمل، با «وراثت» اشتباه کرده اند.

با این همه، آیینی که به هنگام پای نهادن بچه‌ای به خانواده‌ای تازه به جای آورده می شده است، بسیار ساده بوده است و اگر از روی رسم مشترک اقوام و مللی که با ایرانیان قرابت دارند دآوری کنیم، این آیین، حدّ وسط آیین ازدواج و آیینی بوده است که به مناسبت تولّد بچه به جای آورده می شده است. در دوره ساسانیان هر دو «نامزد» یا به زبان دیگر هر دو «داوخواه»، رضا می داده اند که پدرخوانده و «پسرخوانده» شوند. اگر طفل صغیر می بود، تعهد می بایست به گردن پدر یا به گردن قیم بوده باشد. هندوان که جز پسران بسیار خردسال، کسی را به آغوش خانواده هایشان نمی پذیرفتند، آیین ذیل را به جای می آوردند: موهای بچه را می زدند، سپس، دو سه سال دیگر که بچه به سن سدره پوشی پای می گذاشت، کمر بند مقدّس را به او می دادند. ایرانیان، درست همان کارها را می کرده اند، یعنی، زدن موهای بچه، در نخستین دوره کودکی و آشنا کردن بچه با رموز و اسرار مذهب در پایان پانزده سالگی از تکالیف هر پدری در حق فرزند خویش بود.<sup>۱</sup>

و اما، درباره اینک که ایرانیان هم، مثل برهمنان، امر تبّنی را تنها پس از سدره پوشی<sup>۲</sup> «انجام یافته» می پنداشته اند یا در این زمینه نظری دیگر داشته اند، جرأت اظهار عقیده ای نداریم.

چون طفل به فرزندپذیری پذیرفته شد، باید پدر تازه اش، مثل فرزند طبیعی، دوستش بدارد و مثل فرزند طبیعی به پرستاریش بپردازد. پدرخوانده، چون طفلی را به فرزندپذیری بپذیرد، باید، مثل برهمنان، بوسه محبت و ملاطفت به روی او بدهد<sup>۳</sup>، درست به

همان گونه ای که بر رخسار نوزادی که از صلب خودش آمده باشد، بوسه می دهد.

اغلب در ایران چنین اتفاق می افتاد که پسری بالغ و رشید به فرزندپذیری پذیرفته شود. در چنین صورتی، پدر، طبعاً، هیچک از این تکالیفها را که گفتیم به گردن نمی داشت، زیرا که، قضیه، در آن صورت شکلی دیگر پیدا می کرد و کم و بیش همانند فرزندخواندگی رومی (arrogatio) می شد. عقدی، شبیه به عقد ازدواج، آن دو را پدر و پسر یکدیگر می کرد. این امر، از لحاظ مزداییان، نیکوترین شکل خویشاوندی قانونی و شرعی<sup>\*</sup> بود، زیرا که (پوس-ی- پذیرفتک- پسرخوانده- Pus-i-pati yraftak) - یعنی پسر بالغ و رشیدی که پاک از تکلیف فرزندپذیری خویش آگاهی داشت، به طیب خاطر و طوع کامل رضا می داد، و مردی را که دوست می داشت، به پدری - یعنی به عنوان (پیذ-ی- پذیرفتک- پدرخوانده- Pit-i-pati yraftak) می پذیرفت. این گونه پیوند قانونی و شرعی<sup>\*</sup>، که درست ترین و کارگزارترین قرابتها بود، سرانجام، در ایران، بر صور و اشکال دیگر پدرخواندگی و فرزندخواندگی غلبه یافت. پسر خوانده خوب و پارسا که در بحبوحه جوانی بود، از لحاظ اجتماعی و مادّی، بیشتر از دختر و حتی بیشتر از پسری هم ارزش داشت که اغلب بسیار کم سال و بسیار بی تجربه بود و نمی توانست چنانکه باید و شاید از عهده وظائف و تکالیف فرزندخواندگی برآید.

پدرخوانده باید، در حق پسر «قانونی و شرعی» خویش، درست مثل بچه ای که از صلب خودش آمده باشد، ابراز عطف و محبت کند. اگر پسر یا دختری که به فرزندپذیری می پذیرد، خردسال باشد، باید همه تکالیف پدری را در حق وی به جای بیاورد، به این معنی که به تعلیم و تربیت او بپردازد، و با رموز آیین مزدایی آشنایش کند و در آینده برایش زن بگیرد یا وی را شوهر دهد. و اگر مردی را به فرزندپذیری پذیرفته باشد، باید بخشی از داراییش را به وی تخصیص بدهد و حتی باید مبلغی از مال خود را هم پیش از تقسیم در میان وراثت، به او هبه کند. و این همان چیزهایی است که، حتی بی وصیت هم، به هر پسرخوانده یا دخترخوانده ای می رسد. از این گذشته، فرزندخوانده حق داشت در

۱. جالی، فرزندخواندگی در هند، صفحه ۱۱. درباره زدن موها مراجعه فرمایید به شولتسه، تاجیکهای پامیر.

۲. ایضاً. ۳. فرزندخواندگی در هند، صفحه ۱۰.

\* مراد از پیوند قانونی و شرعی و خویشاوندی قانونی، همان موضوع فرزندخواندگی و پدرخواندگی است.

قبال مراقبت و مواظبت اموال و اولاد پدرخوانده خویش پاداشی بگیرد.

در مقابل، فرزندخوانده مکلف بود، چنانکه شاید و باید، فرمانبردار پدرخوانده خویش باشد، و حتی بیشتر از پسری هم که از صلب پدرخوانده اش آمده باشد، از وی فرمان ببرد. در واقع، پسر حقیقی، با همه این چیزها که گفته شد، در قرن ششم می توانست، بی دردسر و بی کیفر، مواظبت‌هایی را از پدرش دریغ بدارد، در صورتی که پسرخوانده، که بستگی و خویشاوندیش به حکم شرع و قانون و تنها به موجب قرارداد بود، چنین کاری نمی توانست بکند.<sup>۱</sup> کمترین نافرمانی که در زمینه قانون از پسرخوانده سر می زد، به منزله نقض قرارداد و حتی گاهی هم به مثابه معصیت کبیره بود. اتلاف میراث پدرخوانده برای مقصر کیفر مرگ به بار می آورد.<sup>۲</sup> چنانکه دیده می شود، پیوند فرزندخواندگی و پدرخواندگی با همه آن استحکامی که داشت، پیوندی بسیار زودشکن بود.

اهم تکالیف فرزندی عبارت از تولیت میراث و فراهم آوردن وسیله انتقال این میراث «به وراثت زنده» است، اما دشوارترین وظیفه حفظ و صیانت ترکه پدرخوانده بود، ترکه‌ای که نحوه تمتع از آن به موجب وصیت یا به حکم قاضی روشن شده بود.<sup>۳</sup> پسرخوانده، به عنوان ستور Stūr یا متولی می توانست از درآمد مالی که به او تخصیص یافته بود، بهره‌مند شود.<sup>۴</sup> مراقبت‌هایی که مکلف بود از میراث به عمل بیاورد، ستوربه Stūrih یا تولیت خوانده می شد و بخش اساسی وظیفه وی را به وجود می آورد، چندانکه «پسرخوانده» مطلق «متولی» (ستور) خوانده می شد. و از قرن شانزدهم، زردشتیان کلمه ستر satar، صیغه پارسی ستور stūr زبان پارسی میانه را برای اشاره به پسرخوانده پذیرفتند.<sup>۵</sup>

چنین می نماید که این التباس کلام معلول همان تکاملی باشد که در این عرف حاصل

آمده است. چنانکه هنوز هم در میان برهمنان دیده می شود، ایرانیان، در سرآغاز، تنها بچه‌های بسیار خردسال را به فرزندی می پذیرفتند. و چنین بچه‌هایی را از پدرانشان می خریدند یا بی گفتم و شنود، می ربودند. اما، آیین مزدا که مذهبی مبتنی بر اخلاق بود و اخلاق را بیشتر از هر چیز دیگر پاس می داشت، مخالف بیداد و خشونت بود و به همان گونه‌ای که درباره ازدواج به مسأله عقد و شروط آن توجه داشت، آن فرزندخواندگی را که به تراضی دو طرف بر پایه عقد استوار بوده باشد، و اثر مذهبی نیکو و خجسته‌ای داشته باشد، برصور و اشکال وحشی منشانه این عرف ترجیح می داد و این صور و اشکال وحشی منشانه را به باد سرزنش و نکوهش می گرفت. وانگهی، می توان گفت که ایرانیان بی وارث، بیش و کم همیشه، در دوره پیری به فکر داشتن پسرخوانده‌ای می افتادند. و برای حصول به این منظور، به انتخاب پسری بالغ و رشید، یا از این برتر، به انتخاب مردی متأهل علاقه نشان می دادند که بتواند، پس از مرگشان، بی درنگ به تولیت میراثی که به جای نهاده‌اند بپردازد. زیرا که پسرخوانده صغیر، مستوجب وجود متولی و ناظری جداگانه می بود و چنین چیزی خرج بیشتر می داشت. پس، می بایست، هر یکی، در مقام انتخاب مردی برآیند که برایشان فرزندخوانده و متولی، و ستور باشد. از آن پس، این رسم برقرار شد، و از قرن شانزدهم، پسرخوانده به عوض آنکه پس-ی- پذیرفته (و به زبان پارسی میانه Patiyraftak) خوانده شود ستر (و به زبان پهلوی ستور stūr) خوانده شد. بدین گونه خلط و اشتباهی در میان فرزندخواندگی (پسانیه) و وراثت و انتقال مال و تولیت میراث (ستوربه) پدید آمد.

دختر نیز، از لحاظ قرابت و راستی و درستی، باید درست همان شروط مرد را به جای بیاورد. اما اغلب، در تولیت میراث، نمی تواند کار مرد را به عهده بگیرد. زن که از نظر حقوق دوره ساسانیان عنصری «غیر بالغ» شمرده می شود، در واقع شایستگی برخی از کارها را ندارد. برای آن که گلیم خویش را از آب به در ببرد، به وجود شوهر یا یار و یآوری احتیاج دارد. اما به تواتر دیده شده است که زن، مدتی، به تنهایی، کار تولیت دارایی را به عهده گرفته باشد. ایرماند aparmānd مالی که به ستور، «ناظر - وصی»، هبه می شود، و همیشه به فرزندخوانده می رسد، پیوسته در دست دخترخوانده نمی ماند،

۱. مادیکان هزار دادستان ۷۰-۳-۵. مادیکان هزار دادستان ۶۹-۱۴-۱۷. ۲. روایات ایرانی، صفحه ۱۸۷، طبق قول کام دین بهره. ۳. دادستان دینیک ۵۶-۲۴. ۴. ایضاً، ۶۰. ۵. درباره حقوق دور ساسانیان-۴. صفحه‌های ۲۳-۲۵. ایضاً صفحه‌های ۳۰-۳۵. و درباره معنی کلمه در زبان پارسی میانه مراجعه فرمایید به مادیکان هزار دادستان ۶۰-۸-۹.

زیرا که روزی باید این مال را با شوهرش یا نخستین فرزند نرینه‌اش تقسیم کند.<sup>۱</sup> اینجا باید از ماده‌ای که در حقوق کهن به دختر خوانده ارتباط دارد و قطعات به جای مانده کتاب شرائع فرّخ برای ما نگه داشته است، ذکری به میان بیاوریم.

به روزگار پیشین، در آغاز دوره ساسانیان، مردی که فرزندش را به افسومند، یعنی مرد بی وارث می داد، در عوض، مستحق پاداشی بود. اما اگر این فرزند دختر می بود و پدر سماجت می داشت که اجازه رفتن به خانواده‌ای دیگر به او ندهد، قانون، چنانکه درباره ازدواج بی اجازه مقرر داشته بود، در چنین موردی مقرر می داشت که تنها میل و اراده دختر بس خواهد بود که بتواند فرزند خوانده مرد دلخواهش بشود. در چنان صورتی، به موجب قانون، پدر حقیقی حق دریافت هرگونه پاداشی را از کف می دهد، زیرا که دختر متاع نیست؛ در باب فرزند خواندگی، دختر باید کسی را که دلش بخواهد، به پدری خود بپذیرد.<sup>۲</sup> پس، دختر اختیار داشت که درست مثل مرد به فرزند خواندگی درآید.

وانگهی، زن در مقام تولیت و وصایت، یعنی به عنوان ستور نقشی مهم بازی می کرد. دادستان دینیک که کتابی بسیار متأخر است، سخن از سه نوع ستور، وصی- متولی می گوید، یا طبق ترجمه بارتمه به وجود سه نوع «curateur»- وکیل و وصی- قائل است. این ستورها ممکن است به هر یک از دو جنس مرد یا زن تعلق داشته باشند.<sup>۳</sup> و ممکن است که از بستگان یا پسر خواندگان باشند. و چنانکه دکتر وست، در زمان خود، پنداشته است، دست کم در دوره ساسانیان، تنها از فرزند خواندگان نمی توانسته‌اند باشند. در اوائل قرن بیستم، کریستنسن همچنان در این اشتباه شریک دانشمند انگلیسی بود. با این همه، کلمه ستور، چنانکه این دانشمندان پنداشته‌اند، از لحاظ مؤلف دادستان دینیک، به معنی پسر خوانده نبود، که تنها به معنی وکیل- وصی یا قیم- متولی بود.

۱. دادستان دینیک - ۶۲- ۳ و ۶- درباره حقوق دوره ساسانیان- سلسله مقاله‌های بارتمه- صفحه ۲۲- بارتمه، مادیکان هزار دادستان را خاطر نشان می کند. ۷۰- ۳- ۵. ۲. مادیکان هزار دادستان- ۶۰- ۸- ۹- در کتاب «درباره حقوق دوره ساسانیان» بارتمه ۴. ۳. دادستان دینیک ۵۷- صفحه های ۲- ۴- و ۵۶- صفحه ۶ و صفحه‌های دیگر.

ستوریه، یا به قول رومیان curia (که به معنی وکالت و وصایت است) ممکن بود که به عهده پسر، دختر، همسر، یا یکی از بستگان و... و... باشد، اما همینکه فرزند خوانده‌ای وجود می داشت، این وظیفه به گردن او می بود، زیرا که تولیت و وصایت علل اصلی تبتی بود.

پس، چنانکه گفتیم، دادستان دینیک سه نوع «وصی» باز شناخته است:

ستور موجود «stūr existant» که وصی طبیعی است و پس از مرگ کسی، خود به خود، و بی آنکه ترتیبی خاص در میان باشد، متولی دارایی و قیم فرزندان متوفی می شود. این وظیفه همیشه از جانب زن به جای آورده می شود. وقتی که مردی بمیرد، «زن پادشاینها»- شاه زن-، زن «ملکه مقام» اش وصی او می شود. اگر مرد دختری «یگانه»، یعنی «دخت ایوک» duxt-i-ēvak داشته باشد، این وصایت از آن او است. اگر چندین دختر داشته باشد، دختری که نیکو کارتر (رواندوستتر ruvandost-tar) از دیگران باشد، وظیفه وصایت را به گردن خواهد داشت. زن ملکه مقام، چون وصایت را به عهده بگیرد، باید، برای خدمت به متوفی، به عنوان چاکر شوهر کند. دختری که وظیفه وصایت را به گردن گرفته باشد، باید به عنوان «زنی که یگانه دختر باشد» و به زبان دیگر، به نام ایوک زن شوهر کند. نخستین فرزند نرینه‌ای که ثمره وصلت چنین دختری یا چنان زنی باشد، «پسر خوانده» متوفی می شود.

ستر منصوص یا ستوری که از پیش به این سمت برگزیده می شده است، به حسب معمول، در اواخر دوره ساسانیان کم و بیش همیشه، پسر خوانده بالغ و رشید متوفی بوده است. نقش او، کم و بیش، معادل نقش دتکه dattaka، «فرزند پیشکشی» حقوق هند است. وقتی که «پسر خوانده» صغیر بود، پیوسته به موجب وصیت، یکی از بستگان یا یکی از دوستان رانامزد می کرد تا پس از مرگش به تولیت میراث وی بپردازد و قیم صغیر یا صغار او باشد. این خویشاوند، یا این دوست، بالفعل «وصی از پیش برگزیده» متوفی می شد، تا روزی که پسر خوانده به سن رشد برسد و در تصدی این وظیفه جایگزینش بشود.

ستر مجعول یا ستوری که برای مرد «بی وصیت مرده» از سوی خویشاوندان یا

از سوی دولت گماشته می‌شود، بیش و کم همیشه زنی است که به عنوان ستورزن (و به زبان پارسی، سترزن) یا به عقد یکی از خویشاوندان متوقی (در صورتی که خویشاوندی وجود داشته باشد) یا به عقد مردی که متعلق به همان طبقه اجتماع، به همان پیشگ متوقی باشد، آورده می‌شود. فرزندی که ثمره این وصلت باشد، پسر خوانده متوقی می‌شود.

بدین گونه، نقشی که زن در تبنی بازی می‌کند، در زندگی خصوصی بسیار مهم به نظر می‌آید، اما در زندگی بیرون از خانواده، تا اندازه‌ای محدود می‌نماید. اگر زن دختر خوانده نباشد، همیشه، یا به عنوان «شاه‌زن» یا به عنوان دختر «یگانه» وظیفه دارد شوهر کند و، به اقتضای حال، برای شوهرش، یا برای پدرش، فرزند خوانده‌ای بیاورد. اما، به حکم عجز شرعی خویش، باید برای تصدّی سرپرستی صغار، به ویژه برای تولیت دارایی متوقی در برابر قانون به مردی سمت نمایندگی بدهد. و این مرد که به حسب معمول «صاحب محضر» یا وکیل دعاوی بود، همیشه به دست قاضی به این سمت برگزیده می‌شد. اما اگر شوهر یا دامادی داشت نیازمند وکیل دعاوی و فقیه نبود.

پس، فرزندخواندگی ایرانی اندکی با تبنیهای ملل دیگر تفاوت داشت: چنانکه از نامه تنسر برمی‌آید، می‌توان گفت که در قرن ششم در مرحله بسیار پیشرفته‌ای از تکامل خود بوده است. فرزندخواندگی، این اصلاح و تهذب، و این تهذیب اخلاق را بیشتر از هر چیز دیگر مدیون آیین مزدایی است که در مقام تهذیب و اصلاح آن برآمده است و ساده ترش کرده است. ناگزیر خشونت و خرید و بودن، و اعمال وحشی منشانه‌ای را که هندوان، با وصف همه این چیزها، از دست نهشته‌اند، رها کرده است. آیین مزدایی بچه‌ای را که خریده شده باشد، و بچه‌ای را که ربوده شده باشد، از دامن خود رانده است، در صورتی که اسمرتیها \* smrtis - اسمرتیهای - هند چنین بچه‌هایی را به فرزندخواندگی پذیرفته است. آیین مزدایی از این دو روشی که آریاییها در

زمینه تبنی داشته‌اند، تنها آن روشی را برگزیده است که بیشتر از روش دیگر با آرمان صلح پرستی و دادگستری و دادپروریش مطابقت داشته است، یعنی روشی را پیش گرفته است که روش فرزند پیشکشی، دتکه، باشد. و تبنی ایرانی را مثل واقعه ازدواج، به صورت واقعه‌ای درآورده است که در دفتر صاحب محضر به ثبت برسد، به صورت عقدی درآورده است که تقلب و خشونت را ذره‌ای در آن راه نیست. و برای این گونه تبنی، هدف پارسایی و پرهیزکاری و تقوی و عبادت و هدف انسانی مقرر داشته است. و خلاصه، فرزندخواندگی صغیر را رها کرده است و فرزندخواندگی عنصر بالغ و رشید را که پاک از حقوق شهروندی خویش برخوردار است و حسن مسؤلیت دارد، پذیرفته است. اما وضع و تشدید نظام فرزندخواندگی زن از همه این اصلاحها فراتر رفته است. به زن این اختیار داده شده است که فرزندخوانده شود و نقشی مهم در وراثت و تولیت میراث و تصدّی سرپرستی و وصایت بازی کند. بی‌گمان، اگر شاهنشاهی مزدایی دو سه قرن دیگر نیز به حیات خویش ادامه می‌داد، زن ایرانی هر آینه می‌توانست نقشی بس بزرگتر در فرزندخواندگی داشته باشد.

\* smrtis - smritis - طبقه‌ای از ادبیات مذهبی هند که مشتمل بر کتب قانون و حماسه و چیزهای دیگر است.

## فصل پنجم

### نسب شرعی یا خویشاوندی میان پدر و فرزند یا مادر و فرزند

#### ۱. نخستین روابط فرزند و پدر و مادر

##### § ۱- محاسن پدری

نسب طبیعی شکل شایع و مألوفِ قرابت خاصه‌ای است که به وسیلهٔ پیوندها و علقه‌های خونی به وجود می‌آید و به حسب نحوهٔ روابط پدر و مادر، به حسب جنبهٔ کم و بیش مقدّسهٔ ازدواج آن دو، و به موجب جنس فرزند، در میان وی و پدر و مادر، و بویژه در میان وی و پدر، رابطه‌های کم و بیش نزدیک خویشاوندی و بستگی طبیعی به بار می‌آورد.

این رابطه‌ها - به حسب جنس فرزند و وضع شرعی و زناشویی مادرش - به صورت سلسلهٔ حقوق و وظائف متقابله‌ای چون احترام و محبت و تعاون و بذل نفس در میان وی و پدر و مادرش نمایان می‌شود که اهمّ تکالیف معنوی و اجتماعی و مادّی ایشان است. این روابط را، به حسب اهمّیت خانوادگی و اجتماعی‌شان بررسی خواهیم کرد. و این کار را طبق ساده‌ترین طرح صورت خواهیم داد، به این معنی که روابط فرزند را، از روز تولّد تا سنّ بلوغ، با پدر و مادرش در مدّ نظر خواهیم داشت. در واقع، بررسی نقش پدر و مادر از لحاظ تعلیم و تربیت، و بررسی وظائف فرزند در قبال پدر و مادر که در ابتداء ساده و ابهام‌آلود است و آنگاه، رفته‌رفته، روشنتر می‌شود، از راهی جز امعان نظر در دگرگونیهای سنّ فرزند امکان نمی‌تواند داشته باشد. پس، برای آنکه بررسی این رابطه‌ها، کامل عیار و نزدیک به دلیل و منطقی باشد، باید از همان زمانی که بچه به دنیا می‌آید، آغاز شود، به بزرگترین دوره‌های زندگی بچه توجه داشته باشد و

درست در آن زمانی پایان ببذیرد که بچه عنصری بالغ و پاك مسؤول شده است و بدین گونه به مرحله‌ای پای نهاده است که برای خودش آدم بزرگ شده است و، از لحاظ شرع، همپایه پدر و مادر خویش گشته است.

بچه آوردن هدف و منظور هر خانواده‌مزدایی، و تکلیف مذهبی و مدنی هر ایرانی است.

مذهب زردشت عزوبت را نمی‌پذیرد و وصلت‌های بی‌بار و نازا و ناکام و بدفرجام را ارج نمی‌نهد. نازایی، از لحاظ این مذهب، چیزی جز لعنت ارواح طیبه نیست، در صورتی که «باروری»، برای زن و شوهر نیک و درستکار، پاداش آسمانی است. می‌توان گفت که «پدری» بزرگترین وظیفه‌ای است که انسان در دوره رسالت خویش در روی زمین، به گردن دارد. پیکار با بدی، مشارکت در پیشرفت و پیروزی نهائی نیکی، به منزله یاری دادن به اورمزد در نبرد گرانی‌های است که با اهریمن آغاز کرده است. انسان که به دست اورمزد آفریده شده است، در این پیکاری که میان روشنایی و تاریکی، میان مخلوق‌های اهورایی و تخته‌های اهریمن در گرفته است، باید از راه تکثیر نژاد خدایی نقشی فعال بازی کند: این تکلیف مقدس عهدی است که در برابر اهل دین و ایمان، دستورانی که به هنگام پای نهادنش به سن بلوغ، برای اعطاء کمر بند مرزا

یکجا گرد آمده بوده‌اند، بسته است، و بار دیگر، به روز ازدواج خود، به صراحی بیسر به گردن گرفته است، و نمی‌تواند از زیر بارش در برود.

نژاد انسان که زاده خدایان است، در اصل جاودانی است. پسند این است که تا پایان روزگار پایدار بماند تا نیکوتر بتواند رسالت خدایی را به جای بیاورد. پس، پدری، برای انسان، تکلیف فردی و سلامت بخش ساده‌ای نیست، که تکلیفی نسبت به جنس بشر، و در اصل، تکلیفی نسبت به نژاد نیاکان است که اگر ذریه‌ای در کار نباشد، ممکن است خاموش شود. هر مردی این تکلیف مذهبی را به گردن دارد که وارثی از خود به جای بگذارد.

این تکلیف، تکلیفی اجتماعی است، که همه جامعه به آن علاقه دارد. دولت و حتی، شخص پادشاه نیز، مراقبت دارند که همه کس این وظائف را به جای بیاورد. زیرا که،

شاهنشاه، در روی زمین، عامل آفرینش نیکو، و یگانه شهریاری است که شاهنشاهی، درست با ملکوت اورمزد تطابق دارد. ساسانیان پیرو راه هخامنشیان هستند. در زمان گذشته، مادرانی که چندین فرزند داشتند، از شاه پاداش می‌گرفتند. شاه ساسانی، خود حتی متکفل آموزش و پرورش اتباع آینده‌اش هم بود، زیرا که ایمان داشت که آبادی ملکوت اورمزد و آبادی شاهنشاهی خودش، سخت به این مسأله ارتباط دارد.

به عکس، مجامعت‌های نازا، سقط‌جنین از فقر و عسرت یا از ننگ و بدنامی و بر سر راه نهادن نوزادان منع اکید دارد. فرقه‌هایی که در راه اشاعه زهد و امساک گام برمی‌دارند، سخت در هم کوفته شدند. مهرپرستان به سوی اروپا رانده شدند و پیروان مانی از میان برداشته شدند، حتی دست رد بر سینه قوم نصاری نیز زده شد. ایرانیان که توالد و تناسل را برتر از هر چیز می‌دانند و کمال نیکی و رستگاری همگان و سرچشمه هر گونه نجاح مادی را در توالد و تناسل می‌بینند، از روش‌های زاهدمنشانه و مرگبار آنان دهشت و نفرت دارند. به گمان ایرانیان، خانواده هر چه بزرگتر باشد، اهمیتی بیشتر پیدا می‌کند. از این گذشته، در میان خانواده‌ها رقابتی بسیار وجود داشت. در عصر ساسانی نیز، هر پدر خانواده‌ای که اندکی جاه‌پرست است، آرزویی جز این ندارد که - اگر از حیث دارایی هم نباشد - دست کم از حیث شماره فرزندان از رقبای خویش فراتر برود. پس از دوره اوستا، حجم خانواده تغییر پذیرفت اما آرزو و رؤیای خانوادگی ایرانیان به همان گونه‌ای که بود، به جای ماند. زردشت برای آنکه دعای خیر خویش را بدرقه راه ویشتاسپ کند و در قبال یاری و یاوری وی که از گزند «بت پرستان» نگهدارش بوده است، سپاسگزاری کند، برایش از خدای خود چیزی جز ذریه نرینه و بی‌شمار مسئلت نداشت... و چنین فریاد می‌زد: «ای پسر ویشتاسپ، خدا کند که صاحب گله‌های گاو و فرزند نرینه باشی!... خدا کند که پسرنی که از وجود تو و جسم تو به بار آمده‌اند، تولد بیابند و زنده بمانند!» ایرانیان عصر ساسانی، در دعاها و استغاثه‌های خودشان چیزی بجز این از فرشتگان باروری نمی‌خواستند.

به علاوه، از لحاظ مزداپیان، تعدد فرزندان نمایانترین نشانه ثروت است. توانگران فرزندانشان در میان گرفته‌اند. به همان گونه‌ای که در میان کافرهای امروز دیده می‌شود، در شاهنشاهی ساسانی، عزت و اعتبار مرد به عده پسران و دامادانش بستگی دارد.

ایرانیان، در اصل، پسرپچه را گرامی‌تر می‌داشتند، زیرا که، در اجتماع ابتدائی قوم آریایی، دختران سرنوشتی چندان تابناک و درخشان نداشتند، چون گمان برده می‌شد که توانایی تولید نسل ندارند. همینکه می‌توانستند، دختران‌شان را از سر و می‌کردند، و برای این کار، یا چون کنیز و برده می‌فروختند یا شوهرشان می‌دادند. یونانیان، در زیباترین دوره تمدن خودشان، نوزادی را که از جنس مؤنث بود، در کوه و دشت رها می‌کردند. هنوز هم که هنوز است هندوان نمی‌دانند دختران‌شان را چه کنند، و درباره کافرها که پاکترین نمونه آریاییهای کهن هستند، باید بگوییم که دختران خودشان را در همان سنین کودکی، در بازار می‌فروشدند و بدین گونه از سر و می‌کنند. چنین می‌نماید که ایرانیان، در سایه آیین مزدایی، بسیار زود این رسوم و آداب وحشی منشانه را رها کردند و بتدریج که فریفته محاسن این تمدن معنوی و روحانی شدند، به مرحله‌ای پای نهادند که دختران را، با این همه، به اندازه پسران گرامی بدارند.

ایرانیان، سوای محبت و عطوفتی که می‌بایست، صرف نظر از جنس فرزندان، در حق ایشان اظهار بدارند، رفته‌رفته به جایی رسیدند که اهمیت هر دو جنس نرینه و مادینه را در تولید نسل یکسان دانستند و در نتیجه، هر دو جنس را از لحاظ انسانی دارای ارزشی واحد شمردند. از این رو، دیگر هیچ دلیلی نداشتند که دخترانشان را پست بدانند. و از آنجا که دختران مثل پسران ارث می‌بردند و مثل پسران جانشین پدران‌شان می‌شدند، دیگر پدران و مادران را هیچ دلیلی نبود که دخترانشان را دوست ندارند. در عصر ساسانی، دختران دیگر عناصری ناچیز شمرده نمی‌شوند، و سهل است که برای پدر ضرورتی بیشتر از پسران دارند. زیرا که اینان را حس خانواده پرستی نیست، همینکه پای به سن بلوغ نهادند، درصدد رها کردن پدر خانواده برمی‌آیند و از این گذشته، بر آن می‌شوند که وی را به تمکین و ابدارند. وانگهی، قانون از آنان هواداری می‌کند و پدر هیچ حقی بر آنان ندارد، زیرا که می‌توانند از بازشناختن هرگونه حقی برای پدر سر باز

بزنند و هرگونه خدمتی را از وی دریغ بدارند. به عکس، دختران بی‌اندازه به پدرشان دلبسته‌تر می‌مانند. گذشته از آنکه نمی‌توانند از زیر بار وراثت و تولیت میراث دربروند، اغلب یگانه کسانی می‌شوند که بتوانند خون نیاکان را انتقال بدهند.

از سوی دیگر، در واپسین قرن شاهنشاهی دودمان ساسانی، جنس ضعیف کم و بیش همپایه و برابر جنس دیگر شد. از همان سال ۶۲۸ که خسرو دوم درگذشت، نخستین بار زنانی چون بوران Bōrān - بوراندخت - و آرمیگ - دخت [آزمیدخت] Azarmik - Duxt - به نام شاه بر ایران فرمانروایی کردند. دو سه قرن پیشتر، چنین چیزی، بویژه در خانواده پادشاهی محال و ممتنع بود. دیگر اثری از قرن ششم در میان نیست، دیگر از مفهوم دقیق پدرسالاری که بر خانواده تسلط داشت و به موجب آن تنها فرزند نرینه قابل جانشینی و سرپرستی میراث و انتقال خون بود، اثری به جای نمانده است. دختران نیز به چنین کارهایی توانا شمرده می‌شوند. وانگهی هیچ عبارتی در کتب مقدسه نمی‌توان یافت که از حقارت دختران سخن بگوید، و ایرانیان هیچ دلیل اجتماعی یا مذهبی نداشتند که دختران را بر پسران ترجیح بدهند، زیرا که وجود هر دو گروه برایشان به یک اندازه سودمند بود.

پس، ایرانیان، پیش از هر چیز، در آرزوی فرزندان هستند که بتوانند جانشین آنان شوند. داستان پسر سام چنین می‌گوید: «زیباتر از پهلوانی که دلش به نور وجود فرزند شادمان باشد، چه می‌توان یافت؟ و چون زمان مرگش فرا رسید، در وجود پسرانش تولدی دیگر می‌یابد، و نامش، در سایه وجود ایشان در جهان پایدار می‌ماند.<sup>۱</sup>» یگانه چیزی که می‌توان گفت این است که همه کس مثل داستان سودای پهلوانی نداشت تا در انتظار پسرانی شایسته نام و آوازه باشد. مردم ساده‌ای که دعوی نام و آوازه ندارند، به داشتن دخترانی فرزانه و پارسا به همان اندازه خرسند هستند.



اسلام روی آورده اند، به جای آورده می شود.

در حال حاضر هم زنان ایرانی برای دور کردن اهریمن و آل «دیو» آتش روشن می کنند. و با همان دقت و امانت، «چله ناپاکی» نگه می دارند. دأبهای آتش پرستی در زیر رنگ و روغن اسلام به جای مانده است. زنان مسلمان ایران در چهلمین روز زایمانشان با غسل چله - «آب چله» - به تطهیر خودشان می پردازند. زنانی که در کوهستان، در شمال شرقی ایران، سکنی دارند، و از فرزندان پارتیهای پیشین پنداشته می شوند، عادت دارند که «برای دفع ارواح خبیثه» شمع کوچکی<sup>۱</sup> برافروزند. اینان که به نام پرسونها - پرثوه‌ایها - پارتیها - Parsavanes شناخته می شوند، مدت چهل روز<sup>۲</sup> به چیزی دست نمی زنند و روز چهلم ضیافت خانوادگی کوچکی ترتیب می دهند<sup>۳</sup>.

این رسوم و آداب یادگار دورترین دوره باستانی است. پیش از زردشت و پیش از آیین مزدایی در ایران به جای آورده می شد، زیرا که کافرها نیز که هرگز این مذهب را نپذیرفته اند، این رسمها و دأبها را به جای می آورند. زن، در میان این قوم، به هنگام زایمان به محلی می رود که مخصوصاً آماده شده است و «نیرملی» Nirmali خوانده می شود و با اندک تفاوتی به ارمشتگاه Armēšt-gāh زردشتیان مشابهت دارد. به حسب آنکه نوزاد دختر یا پسر باشد، زانو مدت سه هفته، یعنی از بیست تا بیست و یک روز، یکه و تنها در آنجا می ماند و پیش از این مدت نمی تواند در مقام تطهیر خویش برآید<sup>۴</sup>.

بدین گونه، تنها ماندن مادر، در دوره زایمان، و آن ناپاکی و پلیدی که زایمان به بار می آورد، از قضایائی است که منشأ بسیار کهن دارد.

به هنگام وضع حمل زن، دستوری، در بیرون، برایش دست دعا به درگاه خدا برمی دارد. همینکه فراغت یافت، نوشابه مقدسی برای او و نوزاد می آورند که پراهوم Pērāhōm خوانده می شود و چنین پنداشته می شود که به آنان نیرو می دهد. و خلاصه، چون زانو دیگر از ضعف و علت خود در رنج نباشد، می توان سه بار غسلش داد و به

این وسیله که سه شویی si-šōē [سه بار غسل زانو] خوانده می شود، تا اندازه ای به تطهیرش پرداخت.

برای آنکه از تماس مادر با بچه پرهیز شود، رسم این است که دایه ای آورده شود. زنان وابسته به طبقه نجباء، سالهایی دراز از بچه هایشان جدا می شوند<sup>۱</sup>. این رسم هنوز هم که هنوز است در میان ایرانیان مسلمان و زردشتیان وجود دارد<sup>۲</sup>. زن تا زمانی که تطهیرهای آیینی به جای آورده نشده باشد، نمی تواند پستان به دهان بچه بدهد. مادر، در دوره چهل روزه ناپاکی، باید شیرش را به دور بریزد. اگر دایه ای برای شیر دادن به بچه پیدا نشود، و خویشاوند یا همسایه ای نباشد که این وظیفه را به جای بیاورد، رضا به این داده می شود که با مخلوط کره و عسل خالص به تغذیه بچه پرداخته شود. به خود مادر نیز غذایی نیکوتر از این داده نمی شود، چه، به همان گونه ای که گمان برده می شود، برای تقویت خویش باید به چیزی چون سوپ که از آرد گندم و دنبه گوسفند و دوشاب پخته و نگه داشته می شود، خرسند باشد. این غذا همان است که «کاجی» خوانده می شود.

زردشتیان ایران، نوزادی را که به دنیا می آید، چهار بار شستشو می دهند و سپس شستشو، با آبی صورت می گیرد که دو سه گلی در آن جوشانده اند<sup>۳</sup>، و این تطهیر، تطهیری است که هر کس به نوزاد دست زده باشد، گزیری از آن ندارد. و چون بچه به دنیا آمد، هماندم، پنبه ای آغشته به نوشابه مقدس (پراهوم) در دهانش گذاشته می شود. این آیین، به قرار معلوم، باید آیینی بسیار کهن باشد، زیرا که حتی ایرانیان مسلمان نیز که آن را «سق برداشتن» می گویند، به جایش می آورند. و چنین پنداشته می شود که این کار برای آن به جای آورده می شود که نیکوترین فضائل به بچه داده شود.

بدین گونه، منظور از آیینهایی که پس از تولد به جای آورده می شود، تطهیر نوزاد و نگهداری وی از گزند دیوها است. اما این آیینها عواقبی ناگوار هم دارد: تنهایی و پرهیز

۱. ویس و رامین، صفحه ۲۰. ۲. اویفالی، آریایها، صفحه ۳۰۵. ۳. شینون Chinon، مذاهب تازه شرق، صفحه ۴۴۴.

۱. اویفالی، آریایها، صفحه ۹۶. ۲. ایضاً - صفحه ۳۰۵. ۳. تاجیکهای بامیر. ۴. رابرتسن، کافرها، فصل ۳۳.

مادر، شیر دادن و غسلهای چندگانه اغلب بر صحت و سلامت زن و صحت و سلامت بچه شیرخوار زبان می زند.

خطر سخت در کمین نشسته است. مرگ و میری که تب زایمان، و به زبان دیگر لرز شیر، به بار می آورد، بیکران است. و مرگ و میر بچه ای که گرفتار چنین تغذیه بدی است، دست کمی از آن ندارد. اما خبری از دشمن حقیقی ندارند و گناه را به گردن موجودات خیالی واجته می دانند.

### § ۳- اسم بچه

اگر بچه از چنگ اهریمن و دار و دسته اهریمنیش جان به در برد و نشان دهد که از صحت و سلامت خلل ناپذیری برخوردار است، خویشان و نزدیکانش به فکر نام گذاری می افتند، و این آیین، آیینی است که به موجب عرف و عادت نظم و ترتیبی دقیق دارد.

طبق رسمی بسیار کهن، نامی که باید به بچه داده شود، نام یکی از نیاکان است که از راه قرعه برگزیده می شود. آریاییهای کافرستان که کمتر به اقوام و ملل دیگر در آمیخته اند و بیشتر از همه آریاییها وضع ابتدائی خودشان را نگه داشته اند، آیین ذیل را به جای می آورند. همینکه بچه آماده شد، در آغوش مادر نگه داشته می شود، و در آن هنگام، زنی که دوان دوان در پیرامون گروه به راه افتاده است، نام همه نیاکان نوزاد را، یکایک، به بانگ بلند به زبان می آورد. نامی که درست در همان لحظه ای به زبان آید که بچه پستان به دهان بگیرد، نام وی خواهد بود. بدین گونه، اتفاق می افتد که چندین عضو يك خانواده کافر دارای يك نام باشند!

به قرار معلوم، ایرانیان نیز همین رسم را به جای می آورده اند، زیرا که، بررسی

شجره نامه هایشان چنین نشان می دهد که، به تدقیق، دارای نام یکی از پدران یا نیاکان خودشان بوده اند. وایبخت Vāybu χt، پسر باهک Bāhak، به همان نام پدر بزرگش خوانده شده است. میدیوک ماه Mydyōk-Māh نام خویش را، به تناوب، به فرزندانش داده است<sup>۱</sup>. برخی دیگر، به نام پدرشان خوانده می شوند: ماکان پسر ماکان، ولخش (Valāχš) - (ولاکاز Vologes) - پسر ولخش و... و... نمونه این گونه نام گذاریها هستند<sup>۲</sup>. گاهی لقبهایی به میان می آید که این یکنواختی را تغییر می دهد تا نسلهای همنام از همدیگر باز شناخته شوند: هر گاه که نام نیا ولخش باشد، نوه اتورولخش Atur - Valāχš - آذرولخش - خوانده می شود، و هر گاه که پدر پدر بزرگ متر Mitr نامی باشد، نبیره به نام زمتر Zar-Mitr یا دامت Dāt-Mitr خوانده می شود. و اگر نامش ماه... بوده باشد، نبیره ماه بخت Māhbu χt، ماه بندک Māh-Bandak یا ماه ایار - ماهیار - Mah-Ayār خوانده می شود. و اگر نامش افریوگ - وینداذ Afrōbag-Vindāt بود، لقب وینداذ - پیتاک Vindāt-Li-Pētāk می گیرد. و... و...

بدین گونه نام به جای می ماند و نسلها جانشین همدیگر می شوند و به نام نیایی که سالها پیش از دنیا رفته است، خوانده می شوند. شجره نامه، که ایرانیان سخت در بند آن هستند، این نامها را آسانتر در خاطر نگه می دارد. و از آنجا که نام خانوادگی دقیقی وجود ندارد، همیشه می توان در پرتو این اسلوب، از نسب دقیق خویش، مقام اجتماعی خویش، و از درجه قرابت با خانواده های دیگر که از لحاظ مذهبی ضرورتی بس بیشتر دارد، آگاه شد. گشنسپ، پادشاه طبرستان که آوازه کارهای نمایان و برجسته ارتخشیر، بنیانگذار سلسله پادشاهی ساسانیان، به گوشش رسیده بود، نامه ای به موبد اعظم این شاه نوشت: «چرا شاهنشاه می خواهد مرا به چشم دست نشانده خود بنگرد؟ مگر من هم نیایی ندارم که ارتخشیر - Artaxšēr - (Artaxerxes) نام داشته است؟ مگر من هم از همان خون نیستم؟» مغ به او جواب داد: نه! زیرا که، این (ارتخشیر) به هیچ وجه اشتراکی با آن ارتخشیرها که می گویند ندارد: چنین می نماید که از تبار و نژادی دیگر

باشد.<sup>۱</sup>»

نام خانوادگی، به آن مفهومی که امروز داریم، وجود ندارد. بچه‌ای که در خانه طایفه پست تولد می‌یافت، می‌بایست به همان نام روز نامگذاریش خرسند باشد. برای صدا زدنش فلان پسر فلان می‌گفتند و، چون می‌خواستند تصریحی بیشتر به کار ببرند، از پی این نامها، نام نیاکان را می‌آوردند.

تنها، خانواده‌های نجباء و شاهزادگان، نظر به آوازه‌صدها ساله خودشان و مردانگیها و جنگاوریهای نیایی که نامداری و نام‌آوریشان را در سایه او به دست آورده‌اند، نام خانوادگی داشتند. در چنین صورتی، نام نیا بر نامی که به بچه داده شده است افزوده می‌شود. بچه‌هایی که در خانواده‌های کارن (قارن)، سورین (سورنا)، شاهین، مهران Mihrān، کاووس تولد می‌یافتند، یکی از این نامهای خانوادگی را بر نامهایشان می‌افزودند. بدین گونه، در قرن سوم میلادی، نود خانواده بزرگ تبار وجود داشت و خاندان اشکانی هم یکی از این خانواده‌ها بود. مغها، خرده‌نجبای دیهکانان و اسواران، نجبای عالم قضاء، دبیران و افسران و، خلاصه، همه آن کسانی که، در خانواده‌هایشان منصبی داشتند عناوین خودشان را به بچه‌هایشان وامی‌گذاشتند و این بچه‌ها می‌توانستند نام منصب آنان را بر نامهای خودشان بیفزایند و سپاهبند (سپهبد) - مرزبان (حکمران) - استاندار (صاحب اقطاعه) خوانده شوند.

در میان «نیاکان»، زنانی هم که نگهدار تبار و دودمان بوده‌اند، به حساب آورده می‌شدند. شخصی چنین می‌گوید: «مادری که مرا به دنیا آورد، همای، دختر فره‌ماه Freh-Māh، دختر... ماه‌یار (ماهیار) است.»<sup>۲</sup>

بدین گونه، بچه‌ای که به نام جدّه‌اش خوانده می‌شد، در آینده می‌توانست از اصل و نسب خویش، دودمان خویش، طبقه خویش در اجتماع، و نیاکانی که می‌بایست بزرگ بدارد، خبر داشته باشد. اما فرزندخواندگی نامش را تغییر می‌داد و در نتیجه، می‌بایست به نام پدرخوانده‌اش خوانده شود. ارتخشیر به نام پدر قانونی‌اش پاپک

Pāpak، ارتخشیر پاپکان خوانده شد و به نام پدر راستینش ساسان، ارتخشیر پسر ساسان خوانده نشد.

نام بچه و پدر و مادرش، مثل زاد روزش، به محض تولد، در اسناد سجل احوال که به دست افسران ویژه‌ای که اولیای امور<sup>۱</sup> ناحیه می‌فرستند، به ترتیب نوشته می‌شود و ثبت هیچ واقعه‌ای در آن میان پس نمی‌افتد. از آن پس، نام و نشان وی به وجه رسمی تثبیت و تسجیل می‌یابد و، در آینده، در صورتی که اعتراض و انکاری پیش آید، می‌تواند حقوق و اصل و نسب خویش را به کرسی بنشانند.

#### § ۴ - نخستین تعلیم و تربیت

همینکه این آداب و تکالیف به جای آورده شد، پدر و مادر دیگر کاری جز پرداختن به بچه ندارند. باید خوراکش دهند و خوب به پرستاریش بپردازند و، بویژه، به ملایمت و ملاحظت با وی رفتار کنند. نباید او را بترسانند، و بویژه، نباید بزنند.<sup>۲</sup> تغذیه و یاری و نگهداری (خوارشن x'ārišn و دارشن Dārišn) بزرگترین تکالیف پدر است. دولت، یا حتی شهروندی هم که از قاضی اجازه گرفته باشد، می‌تواند بچه‌ای را که از تغذیه‌ای شایسته و بایسته برخوردار نباشد و خوب نگه داشته نشود، از دست پدرش بگیرند و به فرزندی بپذیرند. دادگاه می‌تواند به عزل مرد مهمل و ناشایسته از مقام پدری رأی بدهد.<sup>۳</sup> «از شیر باز گرفتن» نباید پیش از موعد یا از روی شتابزدگی انجام بگیرد. مادر باید بچه را تا پنج سالگی پرستاری کند و در عرض این مدت از وی جدا نشود. سپس، باید نخستین مفهوم نیکی و بدی را به او بیاموزد. اما، بچه تا هفت سالگی هیچ تعهد و تکلیفی به گردن ندارد و «گناه» هر کار بد که از وی سر بزند به گردن پدر و مادر است، زیرا که پدر و مادر وظیفه دارند که بچه را از هر گونه آلودگی و پلیدی دور نگه بدارند و

۱. مراجعه فرمایید به اصطلاح کتاب السجلات در متن فارسی تنسر. ۲. منان، پارسیان، صفحه ۱۲۸.

۳. مادیکان هزار دادستان ۳۳-۳-۴.

هرگاه که به چیزی ناپاک دست زده باشد، آیین غسل معروف به «سه شویی» را در حق وی به جای بیاورند و اگر بچه آموخته تر و داناتر باشد، تطهیری به جای بیاورند که با آیینهای بیشتر همراه باشد.

پس از ده سالگی که بچه اصول دین را آموخته است، می توان رسم «برش‌نوم» (baršnum) یعنی تطهیر آیینی را در حق وی به جای آورد.

بتدریج که بچه بزرگتر می شود، پدر و مادر باید به سپاسگزاری از خدایان برخیزند. نخستین نیازی که برده می شود باید به درگاه میترا Mithra باشد که نگهدار و نگهدارنده خانواده ها است. برای این کار باید در انتظار سوئین میتراگانی «Mitrāgān» بود که پس از تولد بچه می آید (و ناگفته نماند که این جشن میتراگان «مهرگان» به حسب معمول در ماه مهر (اکتبر) می آید). به علاوه، هر سال، سالروز تولد بچه مناسبتی پیش می آورد که ضیافت خانوادگی جانانه ای داده شود. دوستان، و همه خویشان و بستگان، در چنان روزی گرد هم می آیند و با هم شادمانی می کنند. هرودوت چنین گفته است: «آن روز، سفره خودشان را با خورشهای گوناگون زینت می دهند»<sup>۱</sup> و این «تاریخ»، که برای پدر و مادر تاریخی فراموش نشدنی است، پیش از هر چیز باید برایشان یادآور نعمتهای اورمزد، خدای مهربان، پدر انسانها، باشد.

ایرانی، هر چه بیچیز و ندار باشد، به منتهی درجه به آموزش و پرورش اهمیت می دهد. ادب نخستین چیزی است که می خواهد به بچه بیاموزد، زیرا که بچه مؤدب و خوش تربیت مایه تحسین همه می شود. سپس، کوشش به کار می برد که اصول و قوانین اخلاق و رفتار نیک را به او یاد بدهد و آماده اش کند که مزدایی خوب، و آدم راستگو و درستکار باشد. و سرانجام که بچه بسیار بزرگ شد، درصدد برمی آید که آموزش حرفه ای و اجتماعی به او بدهد. بجز آنچه به کارش آید، یادش نمی دهد. همه این کارها، تنها قسمتی از تکلیف پدری است: و در این راه، از دستوران و استادان دیگر یاری

نمی خواهد، مگر آنکه طبقه و داراییش اجازه چنین کاری به او بدهد<sup>۱</sup>.

فرمانبرداری و احترام در حق پدر و مادر نخستین تکالیف بچه خوش تربیت و مؤدب است<sup>۲</sup>. بچه نمک ناشناس و بی انضباط، در دنیای دیگر، به اسفل درجه جهنم انداخته خواهد شد<sup>۳</sup>. زند هادخت Hāduxt چنین می گوید: «ای زردشت، پدرت را میازار! از وی سپاسگزار باش، چه اگر من خدای تو هستم، وی نماینده من در کنار تو است<sup>۴</sup>. باید روزی سه بار، و به علامت ادب «دست به کش» - dast-be-kaš- به حضور پدر و مادرت بروی و از ایشان بپرسی: «دلخواهتان چیست تا من در پندار و گفتار و کردار خود همساز آن باشم»، و باید از در رفتن از زیر این بار بپرهیزی<sup>۵</sup>».

بچه بی ادب و گستاخ و تن پرور به دست میترا، خدایی که پیوسته نگهدارنده اجاق خانوادگی است کیفر خواهد دید. نافرمانی و انضباط نشناسی جرمی بزرگ است، اورمزد می گوید: «هرگاه که پدر و مادر خشنود باشند، من هم خشنودم»، و گرنه به جای آوردن کمترین فرائض مذهبی هم کاری از پیش نمی برد<sup>۶</sup>. رفتار نیک در مدرسه، و فرمانبرداری از آموزگاران هم بر بچه واجب است<sup>۷</sup>. و باید اصول و شروط ادب را در حق همه بزرگان، و بویژه اگر این بزرگان را سمت بالادستی بر وی باشد، به جای بیاورد. و در حق سالخوردگان باید، به ادب و احترام، رفتار کند.

آموزش اخلاق، ساده و در آن واحد سخت و سنگین است. بی چون و چرا، بخشی از آموزش مذهبی نیست. بتدریج که بچه بزرگتر می شود، راه راستگویی و راستی و درستی و پاکی به او آموخته می شود. «راستگویی» بزرگترین تکلیف در قبال اورمزد، دشمن آسمانی دروغگویان «drūjs» است. راستی و درستی و پاکی، اگرچه برای اهل این فضائل گران از آب درآید، باید به عنوان فضائل دلخواه اورمزد، گرامی داشته شود و در پیش گرفته شود. از سوی دیگر، بچه باید دستور مقدس «گفتار نیک، پندار نیک، کردار

۱. گری - I. H. Gray - تعلیم و تربیت ایرانی در دائرةالمعارف مذاهب و اخلاق - و دینکرد چاپ سنجانا - (بمبئی ۱۸۷۴) صفحه ۵۸۵. ۲. مجله آسیایی ۹ - شماره ۳ ژوئن و ژوئیه ۱۸۹۴، صفحه ۲۲۶ - تنسر. ۳. آذربید مهرسیدان ۱۴۶. ۴. صدر ۴۰. ۵. ایضاً. ۶. سلطنت کواد اول، صفحه ۳۲. ۷. دینکرد ۸ - ۳۱ - ۲۱ - ۴، ۳۴ و... و... - ارتاویراز نامگ - ارداویرافنامه - ۶۵ - صدر، ۴۰.

نیک» را به چشم بزرگترین روش زندگی خود بنگرد.

این آموزش به عهده پدر است، اگر چه به اندازه‌ای ثروت داشته باشد که بتواند بچه‌اش را به دست آموزگاران بسپارد و برای این کار دستمزدی خاص به ایشان بدهد. از این گذشته، بزرگترین اشخاص شاهنشاهی، دور از هرگونه تردید، نصایح لازم را، خودشان، به فرزندانشان می‌دهند. چند قطعه‌ای از آموزش اخلاق را که بدین گونه برخی از این اشخاص می‌داده‌اند، در دست داریم: اندرز آذربید مهرسپندان *Handarz -i- Aturpāt -i- mahrspandān*، یادگار وزرگ مهر *Abyātkār -i- Vuzurkmitr*، اندرز خسرو کوادان (خسرو پسر قباد) *Handarz -i- Khūsru -i- Kavātān*<sup>۱</sup> یعنی بزرگترین متونی که برای ما به جای مانده است، به همین منظور، به دست موبذ موبذان آذربید، وزرگ مهر (وزرگ متر) وزیر بزرگ (وزرگ فرمذار)، شاهنشاه خسرو اول و دیگران، نوشته شده است. از میان این سه رساله نخست، رساله اندرز آذربید مهرسپندان و رساله اندرز خسرو کوادان به دست یکی از مزداییان هند به زبان انگلیسی برگردانده شده است<sup>۲</sup>. و این مجموعه‌ها از امثله و حکمی ترکیب یافته است که خلاصه‌ای از آیین زندگی و آیین ادب ایرانی است.

## § ۵- کارآموزی و حرفه جوان

آموزش حرفه‌ای، آموزشی که باید بچه را عضو مفید اجتماع به بار بیاورد، طبعاً چندی دیگر آغاز می‌شود. و اغلب، خود پدر این کار را به عهده می‌گیرد.

سنین آموزش حرفه‌ای (داد-ی-هنگام-ی-فرهنگ *ḥāngām-i-frahang -i-dāt*)<sup>۳</sup> طبعاً، به حسب استعدادها و حرفه‌ها تغییر می‌پذیرد. اما، علی‌العموم، باید هرچه زودتر

این آموزش به بچه داده شود و هرگز نباید، برای این کار، در انتظار پانزده سالگی نشست که از لحاظ شرع، آغاز بلوغ است<sup>۱</sup>. آموزش حرفه‌ای در هفت سالگی که بچه به دست پدر داده می‌شود<sup>۲</sup>، آغاز می‌شود و این سن، همان سنی است که در عصر ما سن دبستانی شناخته می‌شود. این امر نسبت به عصر هخامنشی که آموزش و پرورش ایرانیان از پنج سالگی آغاز می‌شد، نشانه پیشرفتی بسیار است<sup>۳</sup>.

حرفه‌ای که همیشه همان حرفه نیاکان است، به اهتمام شخص پدر، به بچه آموخته می‌شود. و وی، برای حصول به این منظور، هر روز بچه را به کارگاهی می‌برد که خود در آن کار می‌کند. ایرانیان به پیشگه‌هایی تقسیم می‌شوند و این تقسیمها، تقسیمهایی است که گاهی با طبقه (*classe*) و طبقه اجتماعی (*état*) - به معنی قرن هیجدهم - و گاهی با صنف (*corporation*) مطابقت می‌کند، اما در واقع، این گروهها، کاستهایی (*castes*) هستند و بس که در میانشان سدهایی گذرناپذیر وجود دارد. و این سدهای گذرناپذیر گروههای گوناگون اجتماع را که هر یک صنفی تشکیل می‌دهند، از هم جدا می‌کند. پس، ایرانی، از لحاظ مدنی این وظیفه را به گردن دارد که شغل خویش - پیشگ خویش - را به بچه‌اش انتقال بدهد. تنسر فرمانی را که ارتخشیر درباره مشاغل موروثه داده است و به موجب آن این گونه مشاغل را برای همه ایرانیان به صورت قانون مطلق در آورده است، به تفصیل شرح می‌دهد<sup>۴</sup>. و در ضمن نقل بندهایی از این فرمان شاهنشاهی چنین می‌گوید: «[هر بچه‌ای] باید شغل پدری را در پیش بگیرد و بجز حرفه‌ای که خدایش برای آن آفریده است، به هیچ حرفه دیگر نباید بپردازد»<sup>۵</sup>. معنی دستور «آموزش و پرورش به حسب پیشگ (فرهنگ و آموزش پد هر پیشگ *frahnag u hāmōčišn pat har pēšak*)»<sup>۶</sup> نیز که در کشور شاهنشاهی رواج دارد و تکلیف هر ایرانی را در آموختن شغل نیاکان به جانشین خود خلاصه می‌کند، چنین است.

۱. مودی، تعلیم و تربیت در میان ایرانیان، پیشین، بمبئی ۱۹۰۹، صفحه ۴۵ - و گنج شایگان، ترجمه انگلیسی، صفحه‌های ۲۵-۲۶. ۲. ونیداد ۱۵ - والر ماکزیم Valère Maxime ۲-۶ - افلاطون، قوانین، Legg - بخش اول - صفحه‌های ۶۹-۵. ۳. هرودوت ۱ - صفحه ۱۳۶. ۴. تنسر، صفحه ۲۱۸. ۵. تنسر، صفحه‌های ۲۲۲ و ۲۱۳. ۶. مینوی خرد ۵۷-۸-۵۵ [فرهنگ و آموزش در هر پیشه].

۱. متون پهلوی... بمبئی ۱۸۹۷-۱۹۱۳، صفحه‌های ۵۸-۸۵-۵۵ و اندرز کودکان در یادنامه دکتر هوشنگ، صفحه ۲۸۲-۹. ۲. گنج شایگان و اندرز آذربید ترجمه سنجانا، بمبئی ۱۸۸۵. ۳. کارنامه اردشیر بابکان ۱-۱۳

پدرانشان از میان رفته‌اند، شغل و حرفه‌ای یاد داد که برای آن استعدادی طبیعی داشتند<sup>۱</sup>.

چنانکه می‌گویند، اندکی پس از سال ۲۲۶ میلادی، ارتخشیر، به موجب فرمانی که داد، موجب گوناگونی را که دولت باید به آموزگاران و استادان حقوق «قضات» و استادان و دانشمندانی بپردازد که «به نام سادن (sādan) فنون و علوم «حرفه و علم» به جوانان می‌آموختند، تعیین و تثبیت کرد و آموزگاران و استادان اسب‌سواری (معلم اساوره) در همه شهرستانها و همه بخشها به کار گماشت تا فرزندان سربازان (ابناء قتال) را فنون جنگ بیاموزند و برای سپاهیگری آماده کنند<sup>۲</sup>.

کودکان بزرگزاده که، عموماً، چیزهای بسیار یاد می‌گیرند، هر کدام، یکی دو آموزگار دارند و با بچه‌های طبقه‌های پست به دبیرستان (که همان دبستان ما باشد) نمی‌روند. اما در مقابل، فرهنگستان (که همان دبیرستان ما باشد) تقریباً مختص به ایشان است: در این «مدرسه» علم دین و «ادب» یاد می‌گیرند. استادانی که در فن خودشان تخصص دارند، موسیقی و ورزش و مشت‌زنی و شمشیربازی و چوگان‌بازی، و چیزهای دیگر به ایشان می‌آموزند<sup>۳</sup>.

آموزش و پرورش شاهزادگان (ویسپوهرگان Vispuhrkan) نیز، به همین گونه، به دست دستوران و هیربذان و مغان انجام می‌پذیرد. این گونه «دانش آموزان» برای ورزش و آموزش نظامی، استادانی دارند که وظیفه‌خوار دولت هستند. آموزش و پرورش ولایت عهد، ایران - دهیوید Erān-dahyūpat، از همان اوان کودکی، به دست نیکوترین آموزگاران و استادان کشور شاهنشاهی سپرده می‌شود. وهرام پنجم، به هنگامی که هنوز بچه چهار ساله‌ای بیش نبود، به دست سه معلم پرورده شد<sup>۴</sup>. وارث تاج و تخت، از چهارده سالگی، به دست آموزگارانی دیگر سپرده می‌شود که این بار، باید، چنان پرورش دهند که برای شهریاری آماده شود، چندانکه از عهده وظیفه خویش

تغییر پیشگ، تغییر شغل نیاکان، که با این همه برای ایرانی ماهر و بسیار شایسته در نظر گرفته شده است، بر بچه ممکن و میسر نیست. فرمان شاهنشاهی که تنسر در نامه‌ای به گشنسپ... تفسیر کرده است، به کسی که مایل به تغییر وضع و شغل خویش باشد، اجازه می‌دهد که در برابر شورای مغان حضور بیاید و در این شوری امتحان بدهد تا بتواند، به موجب رأی شوری، مقام و مرتبه‌ای را که درخور آن است، به دست بیاورد. اما، این امر، امری استثنائی است که بندرت باید در اندیشه‌اش بود. زیرا که چنین تقاضائی بر اثر تشریفاتمی که باید به جای آورده شود، بر اثر استمداد و استغاثه‌ای که باید از شخص شاه، خداوندگار همه پیشگها صورت بگیرد، و بر اثر دلیلهایی که باید برای شایستگی و استحقاق خویش آورده شود، پیچیده می‌گردد. تغییر پیشگ حادثه شگرفی است که هرگز نباید به آن امید بست. فردوسی می‌گوید که کسی نشنفته است که کفشگر دبیر شود<sup>۱</sup>. و برای بچه‌ای خردسال، این مسأله ارزشی هم ندارد: یگانه راهی که باید در پیش بگیرد، همان حرفه پدر خویش است.

بدین گونه، کشاورز راه کشتن زمین را به پسرانش یاد می‌دهد، پیشه‌ور پسرانش را کارگرانی خوب و آزموده به بار می‌آورد، دبیر به بچه خویش راه دبیری و نویسندگی، دستور به بچه خویش علم دین می‌آموزد و سرباز جانشین خویش را برای زندگی سربازی پرورش می‌دهد و اهل هر پیشه‌ای فرزندانشان را برای پیش گرفتن شغل و حرفه پدری بار می‌آورند.

با این همه، دولت برای آموزش و پرورش یتیمان و پسرانی که قرار است در آینده مناصبی را به عهده بگیرند، استادانی وظیفه‌خوار به شهرستانها (شترها - شهرها - šatr) و بخشها (روستاها - روستاها - rūtastāk) می‌فرستاد.

در سال ۵۳۱، پس از انقلاب کمونیستی، حکومت خسرو اول آموزش و پرورش اطفال سرراهی را که شجره‌نامه‌ای روشن نداشتند، به عهده گرفت<sup>۲</sup> و «به پسرانی که

۱. مبنای زبان‌شناسی ایران Grundrisz der Iranischen Philologie ۲-۳۲، به نقل از شاهنامه.

۲. کریستنسن - کواد اول، صفحه ۳۸.

۱. تنسر، صفحه ۲۱۸. ۲. خسرو کوادان و ریتکی - غلامش، §§ - صفحه‌های ۶۰-۶۴، چاپ جاماسب آسانا - متون پهلوی، صفحه ۳۲. ۳. شاهنامه ۵-۴۰۱.

برآید<sup>۱</sup>، و شاهزاده تا بیست سالگی با این استادان به سر می برد.

این استادان که چهار تن هستند<sup>۲</sup>، «استادان شاهی» (Βοσσιλευχοι ποιηγωγοι) خوانده می شوند، و هر يك، ماده ای را درس می دهند: مغ (موبد) که رئیس این استادان هم هست، علوم فقه و دین (μοϋσεια) را درس می دهد. هیرید hēripat مذهب را تعلیم می دهد. «فرزانه فرزنانگان» (Le-Plus-Noble) اخلاق و اعتدال و تسلط بر نفس (σωφροσύνη) و «گرانمایه گرانمایگان» ورزش و اسب سواری و فن جنگ را می آموزد<sup>۳</sup>.

ایران دهیویت Erān-dahyūpat [ولایت عهد] چون از مدرسه بیرون آمد، برای تماس با حکومت و یاد گرفتن راه رهبری اتباع آینده اش، امور یکی از شهرستانها را به عهده می گیرد. در زمان صلح، برای شناختن ملل و اقوام همسایه به دربار یکی از شهریاران بیگانه سفر می کند. زامس Zamēs (زاماسب - جاماسب در شاهنامه) به قسطنطنیه می رود، و هرام پنجم روانه عربستان و هند می شود. رومیان نیز که به قدر و قیمت روش ایرانیان راه برده اند، هونوریوس Honorius و آرکادیوس Arcadius را به دربار یزدگرد Yaztakart پسر شاپور می فرستند<sup>۴</sup>.

## § ۶- تعلیم و تربیت دختر

چون پدر آموزش و پرورش پسر را به عهده می گیرد، مادر هم باید به دختر بپردازد. تعلیم و تربیت دختر ایرانی جنبه ای خانگی تر از تعلیم و تربیت برادرش دارد. دختر ایرانی بندرت از خانه بیرون می رود. و چون باید مادری بسیار نیکو به بار آید، به محض آموختن اصول اخلاق، یعنی از نه سالگی، به کارهای گوناگون خانه، از قبیل شستشو و رفت و روب و رختشویی و دوخت و دوز، و گاهی هم به رشتن و بافتن می پردازد. بویژه، راه «خانه داری» را می آموزد و خو می گیرد که در چیزی، «اگرچه نخ پاره ای بیش

نباشد»، اسراف روا ندارد. در روستا، به کارهای مزرعه می رسد: و صبح و عصر برای دوشیدن شیر دامهای شیرده روانه مزرعه می شود.

دختر، در خانه های دستوران کمر بند مقدس می دوزد. در شهر، مادرش، او را مدتی به خانه یکی از بستگان یا همسایگانش می فرستد تا آشنیزی یاد بگیرد. چندان که در شانزده سالگی، به تقریب، هر چیزی را که همسر خوب و شایسته، و کدگ-بانوگ خوب و شایسته باید بدانند، می داند. با این همه، با هنر و ادب بیگانه نیست.

به حکم کنجکاو، اغلب به کار پدرش علاقه پیدا می کند. اگر پدرش دستور باشد، بندرت به علوم دین بی علاقه می ماند. به سوی ادب و فقه و شرایع نیز کشانده می شود. گاهی، به راستی، دانشمند می شود. داستانی که مادیکان هزار دادستان «برای ما» نگه داشته است، از این حیث، بسیار شایسته توجه است. دادوری که در برابر مسأله ای پیچیده به تشویش افتاده است و در جواب فرومانده است، ناگهان ماده ای از قانون را که به این قضیه ارتباط دارد، از زبان بانویی که در میان مردم نشسته است می شنود، و فروتنانه، از این زن دانشمند، در قبال این مرجع و مأخذ دانشمندانه ای که نشان داده است، سپاسگزاری می کند<sup>۱</sup>. و زنان ایران در عصر ساسانی، تا اندازه ای در سایه دانش خودشان در صدد برمی آیند که بیشتر از پیش از رقی پدرسالاری آزاد شوند<sup>۲</sup>.

دوشیزه بزرگزاده، ویس دخت Visduxt از آموزش و پرورشی شایسته نام و مقام اجتماعی خویش برخوردار می شود. درس هنر و ادب، و بویژه موسیقی<sup>۳</sup> می خواند، به ورزشهای طبقه اشراف نیز می پردازد و برای یاد گرفتن راه شکار<sup>۴</sup> به کارآموزی می رود. کوشش به کار می برد تا در پرتو سواد و فهم و فراستش از دختران توده مردم بازشناخته شود.

۱. درباره حقوق دوره ساسانیان ۴- صفحه ۲۵ و صفحه های پس از آن. ۲. زن در حقوق ساسانی، صفحه ۹. ۳. کریستنسن - تعلیم و تربیت در عهد ساسانیان، در مجله تعلیم و تربیت - تهران آذر و دی ۱۳۱۴ - صفحه ۱۴۴. ۴. تنسر، صفحه ۲۲۶.

۱. گری L. H. Gray، به نقل از آلسیبیاد پرموس Alcibiades Primus شبه افلاطونی. ۲. کلمان اسکندرانی - کتاب «تربیت Poed» ۱-۷. ۳. آلسیبیاد پرموس - د-۱۲. ۴. پروکوپ Procope - شاهنامه ۵- صفحه ۴۰۰ - شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هشتم - صفحه ۳۶ - زاماسب برادر قباد بوده است، ایران در زمان ساسانیان ۲۴۶.

– فرزندان کیستیم؟ – تکالیف ما در روی زمین و پاداش روحانی این تکالیف چیست؟ – از آن اورمزد هستیم یا اهریمن؟ – از آن آفرینش نیک هستیم یا آفرینش بد؟ – انسان هستیم یا دیو؟ – چه راههایی می‌توانیم در پیش بگیریم؟ – نیکی چیست و بدی کدام؟ – دوست و دشمن ما کیست؟ – چند اصل هست، یکی یا دو تا؟ – نیکی زاده کیست و بدی زاده که؟ روشنایی از که تولد می‌یابد و تاریکی از که؟ رایحه خوب از که می‌آید، و تعفن از که پخش می‌شود، قانون از که سرچشمه می‌گیرد و خلاف قانون از که؟ رحمت از که به سوی ما می‌آید و خشونت از که؟... و... و...»<sup>۱</sup>

بچه جوابهایی را که هر يك رفته‌رفته از طرف «مسأله آموز» شرح داده می‌شود، از بر می‌کند.

این آموزش، دانش آموز خردسال را، پس از دو سه سال درس خوانی در هیربندستان، برای آیین تعمید مزدایی آماده می‌کند. از این رو، باید این آموزش را در آستانه بلوغ به اتمام رساند تا بچه‌ای که آیین تعمید درباره‌اش به جای آورده می‌شود، به سهولت، اهمیت این سر مقدس را دریابد و تکالیف مذهبی خویش را بداند.

## ۲. تکالیف مذهبی پدر و مادر در قبال فرزند

### § ۱- آمادگی برای نخستین «تقرّب»<sup>۲</sup>

تقریباً همه کودکان ایرانی به آیین مزدایی، کیش خانواده‌شان، پرورده می‌شوند و برای زردشتی خوب و شایسته شدن آماده می‌شوند. و چون راه بازشناختن اورمزد از اهریمن، پاک از ناپاک، نیکی از بدی و از بر خواندن اهم دعاها را یاد گرفتند، آماده ورود به اجتماع و «پذیرش منصب مقدس» و به زبان دیگر «سدره پوشی» می‌شوند. بچه از هفت

## § ۷- آموزش دین

پس، آموزش و پرورش، در ایران باستان، به موجب اهمیت اجتماعی خانواده انجام می‌پذیرد. بچه‌هایی هستند که، بر اثر اصل و نسب خودشان، یا تنها بر اثر این قضیه که به جنس مذکر یا جنس مؤنث تعلق دارند، کم و بیش، در آمادگی برای زندگی حرفه‌ای و اجتماعی، از امتیازهایی برخوردار می‌شوند یا بی‌بهره می‌مانند. اما، با این همه، فقیر و غنی، وضیع و شریف، دختر و پسر، خودشان را در نکته‌ای همپایه و برابر می‌بینند: و آن آموزش مذهبی است.

هر بچه‌ای که پدر و مادر زردشتی داشته باشد، به هر محیطی که متعلق باشد، حق دارد از حداقل آموزش مذهبی که بر هر مزدایی واجب است، برخوردار شود. ابتکار این آموزش مذهبی در دست پدر و مادر – و بویژه، در دست پدر بچه یا قیم بچه است – اما اگر اینان، به مقتضای کار خودشان، مجال لازم نداشته باشند، وظیفه دارند که بچه را به محضر نزدیکترین هیربد که مدرسه‌اش همیشه در مرکز شهر یا محله جای دارد، بفرستند تا، در ازای هدایای ناچیزی که در جریان سال داده می‌شود، اصول دین و آموزشهایی را که متمم و مکمل آن خواهد بود، یاد بگیرد.

هر روز صبح، دانش آموز خردسال، به این منظور، به اتفاق بچه‌های همسالش به هیربندستان hērpāstīn می‌رود. بتدریج که بزرگتر شد و چشم‌هایش باز شد، دستور اصول دین، خلاصه تاریخ مقدس برای استفاده کودکان، ویژگیهای تقویم و نامهای روزها و ماهها و قسمت‌های روز و سال و ادعیه عمده و تکالیف عمومی مزدایی را به او یاد می‌دهد و همه این درسها به ترتیب سؤال و جواب داده می‌شود.

در اینجا چند نمونه می‌آوریم:

«بچه جان، ما کیستیم؟ – به که تعلق داریم؟ – از کجا می‌آییم و به کجا می‌رویم؟

۱. گنج شایگان ترجمه سنجانا – و اندرز دستوران به بهدینان، صفحه‌های ۱۲۱ و صفحه‌های پس از آن – متون پهلوی ۲ – چاپ جاماسب آسانا. ۲. مودی، مراسم و آداب... فصل ۷ – صفحه‌های ۱۷۹ – ۱۹۶.

سالگی، پا به پای رشد و تکامل فکری خویش، نزد پدر یا در هیربدستان وردهای کوچک و دعا‌های کوتاه را یاد می‌گیرد، سپس، رفته‌رفته دعا‌های دراز، یشتها، و برخی از قسمتهای ویدیوات [وندیداد] Vedēvdāt [قانون ضد دیوان] - و چیزهای دیگر را می‌آموزد و، اکنون که به پانزده سالگی رسیده است، آسان می‌تواند با سر مقدس آشنا شود.

تعلیم اصول دین و آموزش مذهبی ممکن است، به حسب اینکه بچه استعداد و قریحه‌ای بیشتر یا کمتر داشته باشد، دو سه سال پیش از بلوغ که موعد آن در پایان پانزده سالگی است، خاتمه پذیرد. وهرام، شاهزاده ساسانی که معروف به بهرام گور است، این آموزشها را در دوازده سالگی به پایان برد. اما این امر باید به چشم استثناء نگریسته شود، زیرا که، غالباً، بچه دو سه سال دیگر هم در این مرحله درنگ می‌کند.

روش نابراه و متناقض برخی از مزداییان امروز هر چه باشد، ورود جوان ایرانی به اجتماع، در دوره شاهنشاهی دودمان ساسانی، پیش از پانزده سالگی صورت نمی‌گیرد.

رسم جدید، از این حیث، با رسم قدیم تفاوت دارد. تقریب برهمنان که اویانایانا upanayana خوانده می‌شود، از هفت سالگی، از همان زمانی که بچه خواندن وداها را آغاز کرد<sup>۱</sup>، صورت می‌پذیرد. اما، در عصر ما، زردشتیان هند نیز آیین تقریب را در سن پیشرس هفت سال و سه ماهگی به جای می‌آورند. دستوری که این آگاهیها را به ما می‌دهد<sup>۲</sup>، خود می‌گوید که، به حسب احکام اوستا، اگر بچه چندان هوش و فراست نداشته باشد که بتواند آموزش خویش را در این تاریخ به پایان برساند، می‌توان برای سدره پوشانی‌اش، تا یازده سال و سه ماهگی یا، در صورت ضرورت محض، تا سن بسیار «دیررس» چهارده سال و سه ماهگی منتظر ماند.

پس، رسم پارسیان هند از لحاظ ایران، و بویژه از لحاظ عهد ساسانی اعتبار ندارد.

۱. مانیر ویلیامز Monier Williams، فکر و زندگی مذهبی در هند، فصل ۱۳ - صفحه ۳۶۰ و فصل ۱۴ - صفحه‌های ۳۷۷-۳۷۸. ۲. جاماسب آسانا Jamasp Asana، رساله‌ای کوتاه درباره مراسم نوزوت Navjot، بهمنی ۱۸۸۷.

زیرا که، اگر مسأله امکان تأثیر نزدیکی و همسایگی برهمنان هم نادیده گرفته شود، مسأله رشد پیشرس قوای انسان در منطقه حازه، در میان دو دائرة سرطان و جدی، علت غلبه و تسلط این رسم را، به سهولت، روشن می‌کند. مزداییان ایران رسمی دیگرگونه دارند. روایت‌های قرن پانزدهم و قرن شانزدهم و صدر بندهشن سخن از پانزده سالگی به میان می‌آورد اما صدر بندهشن از پی این سخنان می‌گوید که «دستوران گفته‌اند که باید آن سه ماهی هم که بچه در شکم مادرش به سر آورده است در نظر گرفته شود» و سدره در چهارده سال و سه ماهگی به او داده شود.

اما، چنانکه خود منبع ما می‌گوید، این گونه باریک بینیها ساخته و پرداخته دستوران است و هیچ چیز مؤید آن نیست که در عصر شاهنشاهی، برای تعیین سن کودک مدت اقامت وی در رحم مادر نیز، که ممکن است گاهی به هفت ماه کاهش یابد، در نظر گرفته شده باشد. پس، این رسم غریب را به دستوران موشکاف و چیره‌دستی که مایه الهام صدر بندهشن شده‌اند، واگذاریم و در ایران باستان پانزده سالگی را که هر ایرانی باید در پایانش کمر بند مقدس بگیرد، سن صحیح «تعمید» بدانیم.

اهمال در برگزاری این آیین، به تأخیر انداختنش پس از حد نصاب سن، در رفتن از زیر بارش از راه کفر و زندقه، هر آینه عملی گنهکارانه می‌بود. در عهد ساسانی، اجتماع در حق گنهکاران حتی بیرون از اندازه هم سختگیری و خشونت می‌نمود و اگر فصل چهل و ششم صدر بندهشن را باور داشته باشیم، باید بگوییم که سنگیارانشان می‌کردند، یا غذا به ایشان نمی‌دادند، زیرا که دادن نان و آب به این بنیویان ممنوع بود.<sup>۱</sup> بی شک و شبهه، شاهنشاهی مزدایی روح غیر مذهبی ندارد، اما همین کیفری که چنین گناهی در پی داشت، حزم و احتیاط دولت و ضعف آن را در مقابل تعصب مردمی بسیار گیج و سر به هوا نشان می‌دهد. در آغاز، اجتماع نسبت به این گونه اهمالها و قصورها بسیار سختگیر بود. چون زردشت از اورمزد جويا می‌شود که ویرانی و نابودی ناپیدا را چه کسی باعث می‌شود، از زبان خدا می‌شنود که پس از آدمی که مذهبی